حضرت قاسم بن الحسن

وحضرت عبدالله بن الحسن علیهم السلام

محمدحسین رفوگران

بسم الله الرحمن الرحیم

حضرت قاسم بن الحسن و حضرت عبدالله بن الحسن علیهما السلام

نویسنده:

حسین رفوگران

ناشر چاپی:

امور فرهنگی مجتمع فاطمیه اصفهان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

حضرت قاسم بن الحسن و حضرت عبدالله بن الحسن علیهم السلام

مشخصات کتاب

تدوین: محمّد حسین رفوگران

طرّاحی، تایپ و صفحه آرایی: جلال کوساری

ناشر: امور فرهنگی مجتمع فاطمیه‌ی اصفهان

نوبت چاپ: اوّل، پاییز ۱۳۸۸

تیراژ: ۵۰۰۰ عدد

قیمت: ۱۳۰۰۰ ریال

تلفن مرکز پخش: ۴۷۰۴۰۸۱ – ۰۳۱۱

همراه: ۰۹۱۳۸۱۹۹۱۳۸

fatemiyeh۱۳۵@Gmail. com

دو سلام از سلام‌های امام زمان علیه السلام به شهدای کربلا

«السَّلَامُ عَلَی الْقَاسِمِ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِیٍّ، الْمَضْرُوبِ عَلَی هَامَتُهُ الْمَسْلُوبِ لَامَتُهُ حِینَ نَادَی الْحُسَیْنَ عَمَّهُ، فَجَلَّی عَلَیْهِ عَمُّهُ کَالصَّقْرِ، وَ هُوَ یَفْحَصُ بِرِجْلَیْهِ التُّرَابَ، وَ الْحُسَیْنُ یَقُولُ بُعْداً لِقَوْمٍ قَتَلُوکَ، وَ مَنْ خَصْمُهُمْ یَوْمَ الْقِیَامَةِ جَدُّکَ وَ أَبُوکَ ثُمَّ قَالَ عَزَّ وَ اللَّهِ عَلَی عَمِّکَ أَنْ تَدْعُوهُ فَلا یُجِیبَکَ أَوْ أَنْ یُجِیبَکَ وَ أَنْتَ قَتِیلٌ جَدِیلٌ فَلا یَنْفَعُکَ، هَذَا وَ اللَّهِ یَوْمٌ کَثُرَ وَاتِرُهُ وَ قَلَّ نَاصِرُهُ جَعَلَنِیَ اللَّهُ مَعَکُمَا یَوْمَ جَمْعِکُمَا وَ بَوَّأَنِی مُبَوَّأَکُمَا وَ لَعَنَ اللَّهُ قَاتِلَکَ عُمَرَ بْنَ سَعْدِ بْنِ عُرْوَةَ بْنِ نُفَیْلٍ الْأَزْدِیَّ، وَ أَصْلاهُ جَحِیماً وَ أَعَدَّ لَهُ عَذَاباً أَلِیماً».

«السَّلَامُ عَلَی عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَسَنِ الزَّکِیِّ، لَعَنَ اللَّهُ قَاتِلَهُ وَ رَامِیَهُ حَرْمَلَةَ بْنَ کَاهِلٍ الْأَسَدِیَّ». (۱)

مقدّمه

زندگی انسان را در دنیا می‌توان به چند بخش تقسیم کرد:

۱ – دوران کودکی ۲ – دوران جوانی ۳ – دوران میانسالی ۴ – دوران پیری

یکی از بهترین فصل‌های زندگی هر انسانی فصل جوانی اوست، اگر این قسمت به خیر و خوبی و بهتر بگوئیم به عبادت و بندگی حق تعالی بگذرد یقیناً انسان بقیه‌ی عمر را می‌تواند به خیر و خوبی بگذراند و به تعبیری عاقبت به خیر گردد و اگر این قسمت، صرف آلودگی‌های اخلاقی و گناه شود معلوم نیست وضعیت انسان در آخر عمر به چه نحوی خواهد بود، مگر این که یار شود لطف الله.

در روایات اسلامی سفارشات زیادی در خصوص این بخش از زندگی شده است، علاوه بر این که در ابتدای ورود به محشر، قبل از این که انسان قدم از قدمش بر دارد از چند چیز از او سؤال می‌شود که یکی از آنها این است، وَ شَبَابِهِ فِیمَا أَبْلَاه (۲) یعنی جوانیت را در چه راهی گذراندی، باز در حدیث دیگری از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده:

جوانی که به خاطر خداوند دنیا و خوشی‌های (حرام) آن را رها کرده و جوانیش را در راه اطاعت و بندگی خدا بگذراند، خداوند اجر هفتاد و دو صدّیق را به او عطا می‌کند. (۳)

اگر صفحات کتاب دنیا را ورق بزنیم نام جوانانی که در طول تاریخ بشریت اسمشان صفحات آن کتاب را زینت داده و نور وجودشان هیچگاه خاموش شدنی نیست را پیدا خواهیم نمود، سرآمد تمام جوانان دنیا در شهامت، ادب، استواری، ایمان و همه‌ی صفات و فضائل حسنه، جوانان بنی هاشم هستند که در رکاب حضرت سیّدالشّهداء علیه السلام به شهادت رسیده‌اند، حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرّضا علیهما السلام با تعبیر بسیار زیبا و عالی فرمودند:

«قُتِلَ مَعَهُ مِنْ أَهْلِ بَیْتِهِ ثَمَانِیَةَ عَشَرَ رَجُلًا مَا لَهُمْ فِی الْأَرْضِ شَبِیهُون» (۴) یعنی هجده نفر همراه امام حسین علیه السلام از اهل بیت ایشان به شهادت رسیدند که روی زمین شبیهی برای آنان وجود ندارد و مادر دهر از به وجود آوردن مثل اینها عقیم است.

یکی از این جوانان که با توجه به حدیث بالا مثل و مانندی برای او روی زمین نبوده و نیست، فرزند دلبند کریم اهل بیت حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام ، حضرت قاسم علیه السلام است که در این نوشتار به بخشی از فضائل و مناقب آن بزرگوار و سپس به مصائب آن جوان هاشمی و هم چنین برادر کوچکش حضرت عبدالله بن الحسن علیهما السلام اشاره خواهد شد.

در آخر کار از همه‌ی دست اندرکاران تهیه‌ی این جزوه، مخصوصاً مدّاح اهل بیت: جناب آقای محمّد حسین رفوگران تقدیر و تشکر می‌گردد، امید است همگان از الطاف کریمانه‌ی آن نوگلان بوستان حیدری بهره‌مند گردند.

سیّد محمّد قائم فرد

امور فرهنگی مجتمع فاطمیه‌ی اصفهان

ذیحجه ۱۴۳۰ هجری قمری

فرزندان امام مجتبی علیه السلام

ابن شهرآشوب نقل می‌کند:

حضرت مجتبی علیه السلام پانزده پسر و هفت دختر داشتند که اسامی پسران از این قرار است:

۱ – حسن بن حسن علیه السلام ۲ – زید بن حسن علیه السلام

۳ – عمرو بن حسن علیه السلام ۴ – حسین بن حسن علیه السلام

۵ – عبدالله بن حسن علیه السلام ۶ – عبدالرحمن بن حسن علیه السلام ۷ – اسماعیل بن حسن علیه السلام ۸ – محمّد بن حسن علیه السلام

۹ – یعقوب بن حسن علیه السلام ۱۰ – جعفر بن حسن علیه السلام

۱۱ – طلحهٔ بن حسن علیه السلام ۱۲ – حمزهٔ بن حسن علیه السلام ۱۳ – ابوبکر بن حسن علیه السلام ۱۴ – قاسم بن حسن علیهما السلام

۱۵ – عبدالله بن حسن علیهما السلام

و نسل امام حسن مجتبی علیه السلام تنها از حسن بن حسن علیه السلام و زید بن حسن علیه السلام باقی مانده‌ست (۵).

فرزندان امام مجتبی علیه السلام در کربلا

۱ – احمد بن الحسن بن امیرالمؤمنین: (عبدالله الاکبر)، مادرش امّ بشر بنت ابی مسعود انصاری است. با عمویش امام حسین علیه السلام و برادرانش و دو خواهرش (امّ الحسن و امّ الخیر) از مدینه به مکّه و از مکّه به کربلا آمدند و شانزده سال از سنّ احمد بن الحسن گذشته بود. روز عاشورا بر قوم حمله کرد. هشتاد تن را به خاک هلاکت انداخت و به نقل ناسخ التّواریخ در دو حمله صد و نود نفر از دشمنان را هلاک نمود تا اینکه غرق جراحت گردید و به شهادت رسید.

۲ – قاسم بن الحسن علیهما السلام که مقتل ایشان در این کتاب ذکر خواهد شد.

۳ – ابوبکر بن الحسن علیهما السلام:

او و برادرش قاسم از یک مادر بودند. از امام محمّد باقر علیه السلام نقل است که او را مردی به نام عقبهٔ الغنوی به شهادت رسانید و کیفیّت مبارزه و شهادت آن حضرت در کتاب از مدینه تا مدینه نوشته مرحوم آیت الله سیّد محمّد جواد ذهنی (قسمت فرزندان امام حسن مجتبی علیه السلام) مفصّل نقل شده‌ست (۶).

۴ – عبدالله بن الحسن علیهما السلام (عبدالله الاصغر) که مقتل ایشان در این کتاب ذکر خواهد شد.

۵ – حسن بن الحسن علیهما السلام:

یکی دیگر از فرزندان امام مجتبی علیه السلام ، حسن مثّنی است، او روز عاشورا به میدان آمد و همانند دلیران رزمجو جنگید تا به زمین افتاد، هنگامی که سپاه کوفه برای جدا کردن سرهای شهداء آمدند، دیدند که او هنوز زنده‌ست و رمقی در او باقی است، اسماء بن خارجه که از خویشان مادری او بود وساطت کرد و او را با خود به کوفه برد و مداوا کرد تا زخم‌های تن او التیام یافت و بعد از کوفه به مدینه رفت (۷).

حضرت قاسم علیه السلام فرزند امام حسن مجتبی علیه السلام

مادرش رمله اُمّ ولد بود، که در زمین کربلا حضور داشت (۸).

آنچه از روایات به دست می‌آید گویای این مطلب است که تاریخ دقیقی از ولادت حضرت قاسم علیه السلام نقل نشده است.

حضرت قاسم علیه السلام در روز عاشورا هنوز به حدّ بلوغ نرسیده بودند (۹).

و ابی مخنف در مقتل خود می‌نویسد:

او چهارده سال داشت (۱۰).

مرحوم سیّد بن طاووس و ابن نما و شیخ مفید و علاّمه مجلسی می‌نویسند:

جوانی بیرون آمد که صورتش گویی پاره‌ی ماه بود (۱۱).

سیّد بحرانی از ابوحمزه ثمالی روایت کرده‌ست که امام سجّاد علیه السلام می‌فرمود:

آن شبی که روز آن پدرم شهید شد، خویشان و یارانش را جمع کرد و به آنها فرمود:

این شب را مرکب خود قرار ده و خود را نجات دهید ... قاسم بن حسن علیهما السلام عرض کرد:

من هم از کشتگانم؟

حضرت بر او رقّت کرده فرمود:

پسر جانم، مرگ نزد تو چگونه است؟

گفت:

«یا عَمّ، أحْلی مِنَ الْعَسَل» ای عمو از عسل شیرین‌تر است.

آن جناب فرمود:

«إی وَاللهِ، فِداکَ عَمُّکَ» آری به خدا، عمویت به قربانت.

تو نیز از مردانی هستی که با من کشته می‌شوی، پس از آنکه سخت گرفتار شوی، امام حسین علیه السلام چنین لفظی را برای هیچ یک از شهدای کربلا به کار نبردند و سبب آن می‌تواند این باشد که قاسم در سنین نوجوانی بوده و هیچ زرهی بر تن نداشته و صدماتی که بر بدن نازک و لطیف آن نوجوان ۱۳ یا ۱۴ ساله وارد شده مانند بلایی عظیم است.

صدماتی را که به حضرت قاسم علیه السلام وارد شده به اختصار ذکر کرده و شرح آن را در همین کتاب خواهیم آورد.

۱ – سنگباران کردن بدن حضرت قاسم علیه السلام

۲ – نیزه‌ای که به کمر حضرت قاسم علیه السلام زده شد (۱۲).

۳ – ماندن بدن حضرت قاسم علیه السلام زیر سمّ اسبان (۱۳).

و نیز حضرت فرمودند:

قاسمم فرزند کوچکم عبدالله هم کشته می‌شود (۱۴).

اذن میدان گرفتن حضرت قاسم علیه السلام

چون نوبت به قاسم علیه السلام رسید از برای جان باختن کمر بست و به جهت رخصت نزد عموی بزرگوار آمد. قاسم علیه السلام –چنانچه تصریح نموده‌اند – هنوز طفل بود و به حدّ بلوغ نرسیده بود و بسیار خوش رو و صبیح منظر بود، حتّی آن که وارد شده: «کانَ وَجْهه کَفِلْقَةِ الْقَمَر» رویش مانند مهتاب می‌درخشید (۱۵).

و بنا بر بعضی از روایات: مادرش نیز همراه او در کربلا بود (۱۶) و همین که سیّدالشّهداء علیه السلام نوردیده‌ی برادر را دید که به جهت کشته شدن برخاسته، او را در بغل کشید «وَ جَعَلا یَبْکِیانِ حَتّی غُشَی عَلَیْهِما» شروع به گریه کردند آن قدر گریستند که هر دو مدهوش شده، غش کردند.

بعد از زمانی که به هوش آمدند، عرض کرد:

ای عموی بزرگوار! می‌خواهم رخصت دهی که جان خود را در راه تو فدا کنم.

آن حضرت ابا کردند، او را رخصت نمی‌دادند، چون آن طفل دید که عموی بزرگوارش رخصت نمی‌دهد خود را بر دست‌های مبارک آن حضرت انداخت و دست‌های شریفش را می‌بوسید و التماس رخصت می کرد.

چون دید رخصت نمی‌دهد بر پای شریف آن حضرت افتاد و پای حضرتش را می‌بوسید که مرا رخصت ده.

رخصتی ده که کنم جان به ره مهر نثار

تا برآرم دل از این قوم جفا پیشه دمار

یا تنم چاک شود از دم شمشیر و سنان

یا که دل یابد از این غصّه و اندوه قرار

در بعضی از روایات آمده امام حسین علیه السلام فرمود:

«یا وَلَدی! أتَمْشی بِرِجْلِکَ إلَی الْمَوْت؟»؛

ای فرزندم! آیا می‌خواهی با پای خود به جهت کشته شدن بروی؟

آن طفل عرض کرد:

«وَ کَیْف یا عَمّ! وَ أنْتَ بَیْنَ الأعداء وَحیداً غَریباً، [لَمْ تَجِد مُحامِیاً وَ لا صِدیقاً] رُوحی لِرُوحِکَ الْفَداءُ وَ نَفْسی لِنَفْسِکَ الْوَقاءِ».

ای عموی بزرگوار! چگونه نروم و حال آنکه می‌بینم تو را که تنها و غریب در میان دشمنانی، [نه دوستی و نه یاوری داری] روحم فدای روح تو و جانم سپر بلای جان تو.

امام علیه السلام فرمود:

ای یادگار برادر چگونه تو را اجازه میدان رفتن بدهم و داغ فراق تو را به سینه پر غم بنهم، دلم گواهی نمی‌دهد که پیکر لطیف تو را در عرصه‌ی تیر و شمشیر ببینم.

حضرت قاسم علیه السلام دامن عمو را گرفت و سخت گریست. امام علیه السلام که این منظره را دید نتوانست خود را نگه دارد آن

حضرت نیز شروع به گریستن نمود. سایر جوانان نیز به گریه درآمدند و مخدّرات در داخل خیام به زاری و افغان شدند باری هر چه حضرت قاسم علیه السلام التماس و زاری کرد امام علیه السلام به او اذن میدان نداد.

حضرت قاسم علیه السلام با حالتی افسرده و چشمی گریان آمد در گوشه‌ی خیمه نشست و زانوی غم در بغل گرفت از فراق پدر و تنهایی مادر و گرفتاری عمو و شهادت عموزادگان و نیز اضطراب زنان و غلبه دشمنان چنان افسرده و غمگین شده بود که می‌خواست خود را هلاک سازد، از یک طرف می‌دید برادران و خویشان تهیه کارزار می‌بینند و اذن جهاد می گیرند جان فدای محبوب عالمیان می‌نمایند و از این فیض عظمی و مواهب کبری محروم است.

به گفته‌ی طریحی در منتخب وقتی جناب قاسم علیه السلام از گرفتن اذن مأیوس شد «فَجَلَسَ مَغْمُوماً حَزینَ الْقَلْب مُتألمّاً وَ وَقَعَ رَأسَهُ عَلی رُکْبَتَیْه».

حضرت قاسم علیه السلام به همان حالت محزون و متألّم سر نازنین به زانوی غم نهاده بود و از بی‌کسی و یتیمی زار زار می گریست و دم به دم، پدر پدر، می گفت.

در آن حال یادش آمد که پدر تعویذی به بازوی او بسته و نیز وصیّت کرده که ای قاسم در وقتی که لشکر اندوه بسیار و ملال بی‌شمار بر تو غلبه کند این تعویذ را باز کن و بخوان و بدانچه در او نوشته عمل کن، با خود گفت تا بوده‌ام در زیر سایه عمو با عزّت و جلال بسر برده‌ام و هرگز گرد ملالی بر آینه خاطرم ننشسته و تا به حال چنین روزی بر من نگذشته و همچو حالتی رخ نداده، خوب است آن تعویذ را بگشایم و مضمون آن را بدانم، دست برد تعویذ را باز کرد دید پدر بزرگوارش به خطّ مبارک خود نوشته:

«یا وَلَدی، یا قاسِمُ اذا رَأیْتَ عَمَّکَ الْحُسَیْنَ علیه السلام بِکَرْبلاء وَ قَدْ اَحاطَهُ الاَعْداءُ فَلا تَتْرکِ الْبِرازَ وَ الْجِهادُ لاَعْداء الله وَ اَعْداء رَسُولِ الله وَ لا تَبْخَلْ عَلَیْهِ بِرُوحِکَ وَ کُلَّما نَهاکَ عَنِ الْبَرازِ عاوِدْه لِیَأذَن لَکَ».

ای نور دیده قاسم، تو را وصیّت می کنم چون عمویت حسین علیه السلام دچار دشمنان شد کوشش کن که سر خود را در قدم او اندازی و جان خویش را در راه وی ببازی و هر چند تو را از مصاف باز دارد تو مبالغه کن که جان فدای حسین علیه السلام کردن مفتاح سعادت ابدی است.

حضرت قاسم علیه السلام که این وصیّت را مطالعه کرد از شادی نتوانست آرام گیرد از جای جست خدمت عمو آمد و نوشته پدر را ارائه داد. چون چشم حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام به خطّ برادر افتاد و مضمون آن از نظرش گذشت «بَکی بُکاءاً شَدیداً وَ نادی بِالْوَیْلِ وَ الثُّبورِ وَ تَنَفَّسَ الصَّعَداء» (۱۷).

عقد نمودن امام علیه السلام دختر خود را برای شاهزاده حضرت قاسم علیه السلام در روز عاشورا

پس از آن که شاهزاده قاسم وصیّت نامه پدر را به عموی مهربان نشان داد و امام علیه السلام متأثّر گردید حضرت با چشم اشکبار فرمود:

ای نور دیده این وصیّتی بود که پدر به تو فرموده، یک وصیّت نیز به من نموده که باید آن را عمل کنم.

مرحوم طریحی در منتخب می‌نویسد:

فَاَخَذَ بِیَدِ الْقاسم وَ اَدْخَلَ الْخیمهَ وَ طَلَبَ عَوْناً و عَبَّاساً.

حضرت دست قاسم را گرفت و داخل خیمه شد، عبّاس بن امیرالمؤمنین علیهما السلام و عون را طلبید و مادر حضرت قاسم را نیز طلب کرد و فرمود:

یا اُمّ وَلَد، أَلَیْسَ لِلْقاسِم تیابٌ جُدَدٌ؟ قالَتْ: لا.

یعنی امام علیه السلام از مادر قاسم پرسیدند:

آیا قاسم لباس نو دارد؟ مادرش عرض کرد:

خیر.

امام علیه السلام خواهرش علیا مخدّره زینب علیها السلام را خواست فرمود:

ای خواهر صندوق رخوت برادرم حسن علیه السلام را حاضر کن.

فی الحال آورد و گشودند و قبا و عمّامه حضرت مجتبی را بیرون آوردند، قبا را در بر و عمّامه را نیز بر سر قاسم نهادند.

سپس امام علیه السلام فرمودند:

دخترم فاطمه را که نامزد قاسم است حاضر کنید.

مخدّرات حرم فاطمه را با چشم گریان و دلی بریان به حضور حضرت آوردند، فاطمه در پیش و زنان در عقب سر.

به گردش همه بانوان پر ز آه

ستادند چون هاله بر گرد ماه

همه دیده پُر خون و دل سوگوار

همه اشک ریزان بسان بهار

حضرت به یک دست، دست فاطمه را گرفت و به دست دیگر دست قاسم را در حضور زنها به شهادت عون و عبّاس شروع کرد خطبه عقد خواندن و اشک ریختن. فَعَقَدَ لَهُ عَلَیها.

بعد از عقد بستن دست فاطمه را به دست قاسم نهاد و فرمود نور دیده این امانت تو است بگیر.

سپس حضرت با برادران از خیمه بیرون آمدند و به علیا مخدّره زینب کبری علیها السلام فرمود:

خیمه ایشان را خلوت کنید.

مرحوم ملّا حسین کاشفی ; در روضهٔ الشّهداء می‌نویسد:

قاسم از یک جانب دست عروس را گرفته در وی می‌نگریست و سر در پیش می‌انداخت که ناگه از لشکر عمر سعد آواز آمد که هیچ مبارز دیگر مانده است؟

و در کتاب حدائق الانس نیز نوشته: قاسم و عروس (در میان آواز کوس و نقاره‌ی دشمنان) صدای هَلْ مِنْ مُبارِزٍ می‌شنیدند و بر حال زار امام غریب می‌گریستند، قاسم را طاقت شنیدن سخنان کوفیان طاق شد و ماه صبرش در محاق آمد سپند آسا از جای برخاست و دست دختر عمو را از دست بداد.

عروس گفت:

یَابْنَ العَمَّ أیْنَ تُرید؟ چه اراده کرده‌ای؟

قاسم گفت:

خیال سر باختن در پای عمو دارم.

فَجَذَبتْ ذَیْلَهُ وَ ما نَعَتْهُ عَنِ الْخُرُوج، عروس مأیوس دامان داماد را گرفت و با چشم گریان و دل بریان وی را از رفتن به میدان ممانعت می‌نمود، قاسم با اشک گرم و زبان نرم فرمود:

یا بِنْتَ الْعَمَّ خَلّی ذَیْلی، فَاِنَّ عِرْسِنا اَخَّرْناه اِلَی الآخِرَهْ، ای دختر عمو دست از دامنم بردار که عروسی ما به قیامت افتاد.

عروس زار زار گریست و ناله نمود و گفت:

می‌فرمایی که عروسی ما به قیامت افتاد، فردای قیامت تو را کجا جویم و به چه نشان بشناسم؟

گفت:

مرا به نزدیک پدر و جدّ طلب کن و بدین آستین دریده بشناس، پس دست آورد و سر آستین بدرید و غریو از اهل بیت: برآمد.

شجاعت حضرت قاسم علیه السلام

به روایتی: آن حضرت [امام حسین علیه السلام]، گریبان پیراهن او را پاره کرد و عمّامه‌ی او را دو نصف کرده، لباس او را به صورت کفن بر او پوشانید و شمشیر خود را به کمر او بست، آنگاه حضرت قاسم علیه السلام روانه‌ی میدان شد، اشک از دیده هایش می‌ریخت و می گفت:

انْ تُنْکِرُونی فَاَنا ابْنُ الْحَسَنِ

سِبْطُ النَّبِیِّ الْمُصْطَفَی الْمُؤْتَمَنِ

هذا حُسَیْنٌ کَالْأَسیرِ الْمُرْتَهَنِ

بَیْنَ اُناسٍ لاسُقُوا صَوْبَ الْمُزَنِ (۱۸)

اگر مرا نمی‌شناسید، منم فرزند حسن علیه السلام پسر دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم [برگزیده و امین]. اینک عموی بزرگوارم حسین علیه السلام است که مانند اسیر، در دست این گروه محبوس است؛ گروهی که از رحمت خدا دور باشند و هرگز بارش رحمت بر ایشان نبارد.

و بنا بر بعضی از حکایات: آنگاه قاسم علیه السلام پسر سعد را ندا داد که:

یابن سعد! آیا از خدا نمی‌ترسی؟ آیا خدا را در نظر نمی‌آوری؟ آیا مراعات حرمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را نمی کنی؟ خدا تو را جزای خیر ندهد.

...« تَدَّعِی الْإِسْلامَ و الَ رَسُولِ اللَّهِ عِطاشاً ظِمئاناً قَدِ اسْوَدَّتِ الدُّنْیا بِاَعْیُنِهِمْ»؛

ای بی‌حیا! دعوی اسلام می کنی؟ و حال آن که اهل بیت پیغمبر خدا را می‌بینی تشنه‌اند که از شدّت تشنگی دنیا در دیده‌ی ایشان سیاه گشته است؟!

باری حضرت قاسم مبارز طلبید و جنگ درگرفت و خود را در دریای حرب غوطه ور کرد، جماعتی را به خاک هلاکت انداخت تا آن که با آن صغر سنّ، سی و پنج نفر را بر زمین انداخته به بئس المصیر فرستاد (۱۹).

مبارزه و شهامت حضرت شاهزاده قاسم علیه السلام

به روایت ابومخنف حضرت شاهزاده قاسم علیه السلام در روز عاشورا سال ۶۱ چهارده سال از عمر شریفش گذشته بود آن نونهال بوستان ولایت پس از آنکه در میان میدان قرار گرفت مرکب به جولان درآمد و مبارز طلبید، ابن سعد ملعون نظر به چپ و راست کرد چشمش به ازرق شامی افتاد، وی را پیش طلبید، آن ناپاك بسکه به خود مغرور بود سلاح جنگ تا آن ساعت در بر نکرده بود و آن گونه جنگ‌ها را ننگ می‌انگاشت ابن سعد به او گفت:

ای ازرق هر سال مبالغ خطیری از امیر جائزه می‌ستانی و طنطنه شجاعت خود را به اسماع دلاوران می‌رسانی امروز در این معرکه اصلاً جلادت و رشادت خود را بروز ندادی و این جوان در میدان مبارز می‌طلبد و کسی به میدانش نمی‌رود. کشتن این جوان با تو است.

ازرق از سخن عمر بن سعد در خشم شد و گفت:

یابن سعد مرا به جنگ کودکی که هنوز بوی شیر از دهانش می‌آید می‌فرستی دیگری را به حرب وی روانه کن.

عمر بن سعد ملعون گفت:

ای کـافر این قوم را در نظر خوار مگیر، به خـدا قسم هر گـاه تشـنگی بر ایشان استیلاء نیافته بود به طور قطع هر کـدام از این سواران صف شکن بر هزار تن می‌تاختند و کار همه را یکسره می‌نمودند مخصوصاً این نوجوان که در نظر تو به سنّ خُرد می‌آید، شجاعت را از پیغمبر به ارث برده و فرزنـد حسن مجتبی بوده و نبیره‌ی علی مرتضـی است، البته بایـد به میـدان او بروی تا چاشـنی دست او را ببینی. ازرق دید چاره ندارد و پسر سعد او را رها نخواهد نمود، چهار پسـر داشت که هر کدام در تهوّر و شـجاعت مشـهور بودند، پسر بزرگ خود را پیش خواند و با کمال غضب گفت:

سر این جوان را بیاور.

آن پسر خیره سر با سلاحی تمام، مرکب تیزگام تاخت و شمشیر خود را علم ساخت و بر شِبل غضنفر و نبیره حیدر حمله نمود، قاسم دید سواری با شمشیر آخته در حضورش پیدا شد، سپر مدوّر را در پیش نگاه داشت و صورت همچون قمر را مانند خورشید انور در برابر سپر پنهان کرد، تیغ پسـر ازرق رسـید سپر را دو نیم ساخت و دست چپ حضرت قاسم علیه السلام را مجروح ساخت. امام علیه السـلام نظر فرمود محمّد بن انس را دید او را با سپر دیگر به یاری شاهزاده فرسـتاد، محمّد وقتی رسید دید قاسم قطعه‌ای از عمّامه را پاره کرده و زخم دست را می‌بندد، سپر را تسلیم قاسم نمود.

شاهزاده از ملاطفت عمو دلشاد شد، سپر را گرفت و شمشیر هلال آسا برکشید آهنگ پسر ازرق نمود آن ملعون بی‌باک، دوباره تیغ کشـید خـواست به قـاسم زنـد اسـبش سـکندری خورد و او را بر زمین زد کلاـه خُود از سـرش بیفتـاد چون موهـای سـرش دراز بود شاهزاده از پشت اسب خم شـد دست دراز کرد و موی سـر آن ملعون را به دست پیچیـد و مرکب برانگیخت و آن یَـد سِبَر را نیز به دور میدان بگردانید «فَرَفَعَهُ وَ ضَرَبَهُ عَلَی الارض» تن نحس آن ناپاک را بلند کرد و چنان بر زمین کوبید که همچون توتیا نرم شد.

قاسم پس از کشـتن پسر ازرق تیغ او را که بسـیار گرانمایه بود برداشت و مبارز خواست ازرق چون پسـر بزرگ خود را کشـته دید پسر دیگر را طلبید و او را نیز به حرب شاهزاده فرستاد.

پسر دوّم ازرق به مصاف آن شیر بچّه آمد.

آن ملعون داشت رجز می‌خواند و حرف می‌زد که قاسم مجالش نداده، نیزه به پهلویش زد که فی الفور به درک واصل شد.

پسـر سوّم آن ناپاک مثل باد صرصـر به میدان تاخت و زبان وقاحت گشود و به دشـنام و ناسـزا پرداخت که ای بی‌رحم دو برادر مرا که در روی زمین نظیر نداشتند کشتی؟

قاسم فرمود:

آزرده مباش اگر برادرانت را دوست داری اکنون تو را بدیشان می‌رسانم.

آن کافر نیزه حواله قاسم کرد، قاسم نیز با شمشیر برادرش زد به دستی که نیزه داشت، دستش از مرفق قلم شد آن روباه صفت رو به فرا نهاد، قاسم از عقب وی تاخت تا خود را به او رساند و شمشـیر چنان به فرقش نواخت که تا خانه زین او را شـکافت و بدو نیمش ساخت.

پسر چهارم ازرق به میدان آمد هنوز از گرد راه نرسیده بود که با یک ضربت شاهزاده به دارالبوار رهسپار گشت.

لشکر از آن قوّت بازو و شوکت و نیرو حیرت کردند شاهزاده آزاده آغاز رجزخوانی کرد و فرمود:

اِنّی اَنَا الْقاسم مِنْ نسل علیّ

نَحْنُ وَ بیت الله اَوْلی بالنبیّ

ازرق از مرگ چهار پسـر خود گریبان درید وارد خیمه شد و لباس حرب پوشـید و با آرایشـی تمام بر مرکب تیزگام و سـیمین لگام سوار شد مانند سیلاب وارد میدان شد (۲۰).

کشته شدن ازرق شامی ملعون به دست

شاهزاده حضرت قاسم علیه السلام

مرحوم شیخ طریحی در منتخب می‌نویسد:

از کشتن چهار پسر ازرق سستی در بازوی قاسم و ضعف در نیروی او پیدا شده بود و علاوه بر آن تشنگی و گرسنگی او را بی‌تاب نموده بود «فَهَمَّ بِالرُّجُوعِ اِلَی الْخیمهِ» قصد برگشتن به خیمه را نمود که ناگاه ازرق سر راه بر قاسم گرفت و چون پلنگی زخم آلود بر او بانگ زد که ای بی‌رحم و بی‌انصاف چهار پسر مرا کشتی که در عراق بلکه در تمام آفاق عدیل و نظیر نداشتند اکنون کجا می‌روی؟

قاسم برگشت کوهی را دید که بر کوهی نشسته غرق در دریای اسلحه و آلات حرب، آن نتیجه شجاعت اصلاً خوف در دل پیدا نکرده فرمود:

ای شقی پسرانت درب جهنّم منتظر تو هستند هم اکنون تو را هم به ایشان می‌رسانم.

مرحوم ملّا حسین کاشفی در روضه می‌نویسد:

چون امام حسین دید که ازرق ملعون در برابر قاسم درآمد بر وی بترسید زیرا ازرق در آفاق مشهور به شجاعت و معروف به سبالت بود پس امام دست نیاز برداشت و جهت نصرت و پیروزی شاهزاده دعاء نمودند از طرف دیگر مخدّرات حرم جملگی مضطرب و گریان از حق تعالی فتح و نصرت شاهزاده را خواستار گشتند. خلاصه کلام آنکه در خیام امام علیه السلام زلزله و در مضمار و صحنه نبرد صدای هلهله بلند بود صفوف لشکر تمام گردن‌ها کشیده و چشم‌ها دوخته که ببینند از این دو مبارز کدام غالب و ظافر می‌گردند.

باری ازرق دست به نیزه برد و بر قاسم حمله کرد، شاهزاده نیز نیزه بکار برد و بینشان دوازده طعن ردّ و بدل شد ازرق در غضب شد نیزه را به شکم اسب قاسم زد اسب از پای درآمد و قاسم پیاده ماند امام علیه السلام که چنین دید به نوشته کاشفی به محمّد انس امر فرمود که اسب یدکی به قاسم برساند و به گفته مرحوم صدر قزوینی به وزیر خویش جناب عبّاس بن علی علیهما السلام اسب پیل پیکری داد تا به قاسم برساند، رخسار قاسم از محبّت عمو مانند گل شکفته شد. رکاب را بوسید و بر مرکب سوار گردید و شمشیر را کشید و رو به ازرق آورد چشم ازرق که بر شمشیر پسرش افتاد گفت:

ای جوان این شمشیر پسر من است بی‌مروّت آن را هزار دینار خریده‌ام در دست تو چه می‌کند؟

قاسم علیه السلام فرمود:

می‌خواهم شربتی از شیرینی این شمشیر به تو بچشانم و تو را به فرزندانت ملحق کنم، ای ازرق روا باشد که تو خود را از جمله شجاعان عالم بدانی و تنگ مرکب را نکشیده آهنگ جنگ می‌نمایی؟!

ازرق خم شد که تنگ را ببیند قاسم چنان شمشیر بر کمرش نواخت که همچو خیارتر به دو نیم شد و هر نیمه‌اش از طرفی روی زمین افتاد قاسم دید اسب ازرق بی‌صاحب مانده می‌خواهد فرار کند فی الفور خود را بر مرکب رسانید جست بر مرکب ازرق و اسب خاصه عمو را یدک ساخت به در خیمه‌ها تاخت تا به نزد عمو رسید عرض کرد:

عمو جان العطش العطش اگر یک شربت آب بیاشامم دمار از این لشکر برمی آورم (۲۱).

حضرت قاسم علیه السلام را در بر گرفت انگشتر خود را به دهان قاسم نهاد به گفته صدر قزوینی چشمه آب خوشگواری ظاهر شد.

قاسم سیراب گشت حاصل آنکه امام علیه السلام حضرت قاسم علیه السلام را خیلی نوازش نمود.

قاسم پس از سیراب شدن از عمو آرزوی دیدن دختر عمو را نمود و پس از اذن از امام علیه السلام روی به خیمه‌ای آورد که مادرش و عروس در آن بودند، مادر استقبال کرده و فرمود:

نور دیده شیر من بر تو حلال باشد سپس صورتش را بوسید، قاسم وارد خیمه شد دید عروس سر به زانوی غم نهاده و می گرید. به

فرموده طریحی در منتخب شاهزاده فرمود:

ها اَنَا جِئتُك، دختر عمو آمدم گریه مکن، وداع عمر نزدیک است.

عروس از جا جست عرض کرد:

اَلْحَمْدُللهِ الَّذِی اَرانی وَجْهَكَ قَبْلَ الْمَوْتِ، شکر خدا را که بار دیگر جمال نورانی تو را دیدم.

قاسم فرمود:

دختر عمّ آن قدر فرصت ندارم که بنشینم و به کام دل صحبت بدارم، باری شاهزاده مادر و همسر را که بی‌تابی می‌کردند آرام نمود و سپس عزم رفتن کرد.

مرحوم ملّا حسین کاشفی در روضهٔ الشّهداء می‌نویسد:

چون قاسم عزم رفتن نمود مضمون این کلام جگرسوز و فحوای این سخن محنت اندوز بر زبان بازماندگان از صحبت او جاری شد:

دیدار از بهر تو خونبار شد ای مردم چشم

مردی کن مشو از دیده‌ی خونبار جدا

شاهزاده از خیمه بیرون آمد و بر اسب شهادت نشست و روی به صراط آخرت نهاد همین که وارد معرکه شد لشکر به صدا درآمدند که کشنده ازرق شامی برگشت صدای طبل بلند و آواز کوس، گوش سپهر آبنوس را کر کرد.

امّا قاسم به میدان آمد چشمش بر رایت ابن زیاد افتاد که بالای سر عمر بن سعد بد اختر افراشته بودند. ثمّ جعل همّته علی حامل اللّواء و اراد قتله. شاهزاده همّتش را به جانب حامل رایت معطوف داشت و به قصد کشتن او بدان طرف تاخت و روی به قلب لشکر کرد خود را زد بر صف اوّل و آن صف را شکست سپس به صف دوّم زد آن را نیز شکست پس از آن به صف سوّم رساند و آن را نیز از هم درید آن گاه به صف چهارم و پنجم زد (۲۲).

مرحوم صدر قزوینی در حدائق الانس می‌نویسد:

قاسم به هر صف که روی می‌آورد، صف بسته باز می‌شد و راه می‌دادند که قاسم بیاید همین که وارد صف دیگر می‌شد صف بسته می‌گشت تا آنکه قاسم خود را میان انبوه دشمن دید و به علمدار هم نرسید.

کوفی و شامی اطراف شاهزاده را گرفتند از هر طرف می‌رسیدند حربه به بدن آن نوجوان می‌زدند طاقت از دست قاسم بیرون رفت دیدند نه حال جنگ دارد و نه راه برگشتن و صدای او هم به در خیام حرم نمی‌رسد.

در روضهٔ الشّهداء می‌نویسد:

پیادگان سر راه بر وی گرفتند همین که به حرب ایشان مشغول شد سواران به گرد وی درآمدند و تیر و نیزه و گرز و شمشیر حواله وی کردند. قاسم در دریای حرب غوطه خورده قریب سی پیاده و پنجاه سوار را بیفکند و صف سواران را درید خواست که از وسط معرکه بیرون آید مرکبش را تیرباران کردند اسب از پای درافتاد و شبث بن سعد نیزه بر سینه قاسم زد که سر سنان از پشت مبارکش بیرون آمد و قاسم در آن حرب بیست و هفت زخم خورده بود و خون بسیار از وی رفته از اسب درگذشت و گفت یا عمّاه ادرکنی. آواز به گوش امام حسین علیه السلام رسیده مرکب در تاخت و صف پیاده و سوار را بر هم زده قاسم را دید میان خاک و خون غرق شده و شبث بر سر وی ایستاده می‌خواست سر مبارکش را از بدن جدا کند. امام حسین علیه السلام ضربتی بر میان وی زد که به دو نیم شد. آنگاه قاسم را در ربوده به در خیمه آورد و هنوز رمقی در تن وی باقی بود. امام حسین علیه السلام سرش بر کنار گرفته بوسه بر رویش می‌داد و مادر و عروس آنجا ایستاده می‌گریستند، قاسم چشم باز کرده در ایشان نگریست و تبسّمی فرمود و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

مرحوم مفید در ارشاد می‌نویسد:

حمید بن مسلم که از وقایع نگاران عاشورا در صف دشمن بود می گوید:

من در لشکر پسر سعد بودم که دیدم تازه جوانی بر ما طلوع کرد وَجْهُهُ شُقَّةُ قَمَر شمشیری در دست و پیراهن درازی در بر و نعلینی در پا که یک بند نعلین او باز بود. عمر بن سعد بن نفیل ازدی گفت:

به خدا هر آینه بر این نوجوان حمله می کنم.

من به او گفتم تو از جان او چه می‌خواهی؟ واگذار غیر از تو این قوم بی‌پروا که از هیچ چیز پرهیز ندارند کفایت کار او را خواهند کرد.

حمید گوید:

آن ظالم از من نپذیرفت، قسم خورد که او را می کشم، فَشَدَّ عَلَيْهِ فَما وَلّى حَتّى ضَرَبَ رَأسه بِالسَّيْفِ آن بی‌رحم رفت و برنگشت مگر آنکه حمله بر قاسم کرد و شمشیری بر فرقش نواخت و کارش را به همان ضربت ساخت، قاسم از مرکب افتاد فریاد کرد:

یا عَمّاه (۲۳).

و به روایتی شیبهٔ بن سعد شامی نیزه بر پشتش زد که از سینه‌ی او بیرون آمد و حضرت قاسم علیه السلام بر زمین افتاد و فریاد زد:

یا عَمّاه أدرکنی (۲۴).

شهادت حضرت قاسم علیه السلام و آمدن امام حسین علیه السلام بر بالین آن حضرت

چون آوازش به گوش سیّدالشّهداء علیه السلام رسید، آن حضرت مانند عقاب پرواز کرد تا بر سر او رسید و مثل شیر خشمناک بر آن قوم بی‌باک حمله کرد. شمشیری حواله‌ی قاتل او نمود، آن ملعون دست خود را سپر کرد، دستش از مرفق جدا شده، نعره زد که: مرا دریابید.

لشکر به اعانتش، حمله کردند که او را بربایند، جنگ درگرفت و مغلوبه شد.

«فَاسْتَقْبَلَتْهُ بِصُدُورِها وَ جَرَحَتْهُ بِحوافِرِها وَ وَطَئَتْهُ حتّى ماتَ الْغُلامُ» (۲۵).

آه! آه! اسب‌های مخالف او را پامال کردند و بدن شریفش را به سم‌های خود مجروح نمودند (۲۶).

قَدْ اَوْطَئُوهُ الصّافِناتُ وَ صَدْرَهُ

الْمِضمارُ لِلْأَصْدارِ وَ الْأَيْرادِ

اسب‌های قوی هیکل دشمنان، او را پامال کردند و سینه‌ی او را محل آمد و شد اسبان نمودند.

مَحْتُومُ جِسْمٍ هُشِّمَتْ اَضْلاعُهُ

وَ كَسْرُ ظَهْرٍ مِنْ خُيُولِ زِيادٍ

بدنش را در هم کوفتند و استخوان‌های پهلویش را خُرد کردند و پشتش را در هم شکستند.

چون گرد و غبار فرو نشست حسین علیه السلام را بالای سر آن شاهزاده دیدم که در حال جان دادن بود و پای بر زمین می‌سائید.

آن حضرت فرمود:

«يَعِزُّ وَ اللَّهِ عَلى عَمِّكَ اَنْ تَدْعُوهُ فَلا يُجيبُكَ اَوْ يُجيبُكَ فَلا يُغْني عَنْكَ بُعْداً لِقَوْمٍ قَتَلُوكَ».

«به خدا سوگند، دشوار است بر عمویت که او را بخوانی و نتواند اجابت کند، و چون اجابت کند یاری نتواند نمود و اگر یاریت کند به تو سودی ندهد. دور باشند از رحمت خدا این قوم که تو را کشتند».

آنگاه قاسم را برداشت و سینه او را به سینه خود چسبانید و به سوی خیمه‌ها برد، و گویا می‌نگرم به دو پای آن پسر که به زمین کشیده می‌شد. او را بیاورد تا در کنار فرزندش علیّ بن الحسین علیهما السلام و کشته‌های دیگر از اهل بیت خود، بر زمین نهاد.

و روایت شده که امام حسین علیه السلام فرمود:

«أللّهُمَّ أحْصِهِمْ عَدَداً، وَاقْتُلْهُمْ بَدَداً، وَ لا تُغادِرْ مِنْهُمْ أحَداً، وَ لا تُغْفِرْ لَهُمْ أبَداً».

خداوندا، این گروه را نابود ساز، و ایشان را هلاک و پراکنده گردان، و از آنها احدی باقی مگذار و هرگز آنها را نیامرز.

بعد فرمود:

«صَبْراً یا بَنی عَمُومَتی، صَبْراً یا أهْلَ بَیْتی، لا رَأیْتُمْ هَواناً بَعْدَ هذَا الْیَوْمِ أبَداً».

ای عموزادگان من صبر نمائید، ای اهل بیت من شکیبائی کنید و بدانید بعد از این روز ذلّت و خواری هرگز نخواهید دید (۲۷).

مصیبت حضرت قاسم علیه السلام جانسوز است و ویژگیهای خاصّی در شهادت او وجود دارد:

۱ – کمی سنّ آن جناب.

۲ – لباس رزم نداشت.

۳ – گویا به قلب لشکر حمله کرده و می‌خواست پرچم دشمن را سرنگون سازد، چون در بعضی مقاتل آمده که پرچمدار لشکر کوفه را به درک فرستاد.

۴ – در موقع آمدن حضرت سیّدالشّهداء علیه السلام به بالین آن شاهزاده، حضرت با لشکر درگیر جنگ شد و حضرت قاسم علیه السلام لگد مال سمّ اسبان گردید.

لذا حضرت سیّدالشّهداء علیه السلام در شب عاشورا در جواب حضرت قاسم علیه السلام فرمودند:

آری به خدا، عمویت به قربانت، تو هم یکی از آن مردانی هستی که با من کشته می‌شوی، پس از آن که سخت گرفتار شوی (۲۸).

اشعار و نوحه‌های شهادت حضرت قاسم علیه السلام

عشق فوق العاده‌ی حضرت قاسم علیه السلام

عمو بشتاب و در بر گیر این دلداده‌ی خود را
نظر کن قاسم در خاک و خون افتاده‌ی خود را
نماز عشق می‌خوانم من و نام تو تکبیرم
که در محراب خون افکنده‌ام سجّاده‌ی خود را
تو را می‌خوانم و دانم که می‌آیی به بالینم
عمو چون دوست می‌دارد برادرزاده‌ی خود را
ولی قدری شتاب آور که شد پامال اعضایم
بیا شاید ببینی عاشق آزاده‌ی خود را
شکست از سمّ اسبان مهاجم استخوان هایم
که مجذوب تو هرگز پس نگیرد داده‌ی خود را
ز جام بوسه‌ی تودیع مستم کردی و اینک
به دیگر بوسه کن هشیار، مست باده‌ی خود را
نبستم بند نعلینم من از شوق فداکاری
نثارت ساختم این عشق فوق العاده‌ی خود را

(مؤیّد) را بود قلّاده‌ی عشق تو بر گردن

مَبُر از گردنم مولای من قلّاده‌ی خود را

سیّد رضا مؤیّد

حضرت قاسم بن الحسن علیهما السلام شهید عشق

السّلام ای نور چشمان حسن

قاسم ای آرامش جان حسن

السّلام ای یادگار فاطمه

هستی و دار و ندار فاطمه

السّلام ای نور پاک منجلی

شیر بزم خون همانند علی

السّلام ای یاور سلطان عشق

رهبر و مولای سرمستان عشق

پایمردی شد اسیر هیبتت

پایه‌ی دین استوار همّتت

شیرمرد سرزمین کربلا

مست مِی هستی، تو از جام بلا

کربلا شد مست مست از جام تو

ریخت شهد عشق را بر کام تو

کربلا را تو صفا بخشیده‌ای

شیعه را عشق و وفا بخشیده‌ای

عطر و بوی تو جلا داده دلم

عشق کوی تو تمام حاصلم

بر جوانان عشق را آموختی

در ره دین خدا افروختی

شیعه سرمست لب عطشان تو

جملگی هر لحظه‌ای گریان تو

در شب عاشور شاه کربلا

آن چشیده جرعه از قالوا بلا

آن که بر باب تو بوده نور عین

عشق هستی، شاه مظلومان حسین

گفت:

قاسم ای امید عالمین

تو سخن گو با عموی خود حسین

گو که در نزدت شهادت چون بود

جایگاه ما به بزم خون بود

گفت:

قاسم جمله با شور و شعف

آمدم در کربلا با یک هدف

یاری از سلطان مظلومان کنم

جان خود در راه حق قربان کنم

تشنه‌ام بر جام اَحلی مِن عسل

مرگ شیرین است بهرم چون عسل

جام وصلت را بنوشم یا عمو

جامه‌ی رزمم بپوشم یا عمو

روز عاشورا در آن دشت بلا

آمد آن پرورده‌ی دست ولا

از عمو اذن شهادت را گرفت

مُهر تأیید ولایت را گرفت

تا که قاسم شد سوی میدان روان

قلب مولا در پی قاسم دوان

رو به دشمن راه جولان باز کرد

این رجز بر دشمنان آغاز کرد

قاسمم من پور سبط اکبرم

قاسمم من یادگار حسنم

شاه مظلومان حسین را یاورم

آمدم بر انتقام مادرم

شاه عشق وادی کرب و بلا

گفت بر من ماجرای کوچه را

گفت بر مادر من، سیلی زدند

بر رخ او جوهر نیلی زدند

بر شهید کوچه من نوحه گرم

این تنم این فرق سر، این پیکرم

رفت میدان و بسی پیکار کرد

جنگ همچون حیدر کرّار کرد

تا که دشمن گِرد قاسم را گرفت

انتقام بدر و خیبر را گرفت

تیغ کین بر فرق قاسم زد عدو

زین مصیبت بر سر و رو زد عمو

شه شتابان خویش را آماده کرد

رو سوی قاسم، برادر زاده کرد

دید قاسم می‌کند در خون شنا

غرق ماتم گشته دشت نینوا

گفت جان من فدایت ای عمو

زیر سمّ اسب‌ها، کشتت عدو

قاسما ای شیر مرد کارزار

کار دشمن با وجودت زارِ زار

شیعه دستانش به عالم سوی توست

آرزویش دیدن آن کوی توست

هر چه گویم من همه ره توشه‌ست

یادگار مرقد شش گوشه‌ست

من «رضا» شرمنده‌ی روی توأم

مست مست از عطر و از بوی توأم

این که بینی در دلم شور و نواست

هدیه‌ای از دست مولایم رضاست

بر من بد، او کرامت کرده‌ست

بیت بیتم را عنایت کرده‌ست

رضا یعقوبیان

ذبح کریم

اینگونه مرغ بسمل من دست و پا مزن

ذبح کریم، طعنه به کوی منا مزن

تا بند قلب من نشده پاره جان من

اینگونه پیش چشم عمو دست و پا مزن

ای مست دست ساقی عطشان علقمه

ساغر چنین به مقتل خون خدا مزن

ای کرده اقتدا به مصلّای عاشقی

اشهد مخوان به مأذنه‌ی خون صلا مزن

خواهی اگر صدا بزنی مادر مرا

با سوز استخوان شکسته، صدا مزن

رفتی اگر به نزد پدر، بی‌کسی مکن

آنجا دم از غریبی کرب و بلا مزن

تکلیف تو ادا شده‌ای پیر مکتبم

دیگر مگو تو چیزی و حرف از ادا مزن

سرباز آخرین فداکار خیمه‌ها

مِی اینچنین ز ساغر قالو بلی مزن

محسن افشار

گل خونین

ای جگر پاره‌ی امام حسن

وی ز سر تا به پا تمام حسن

تیرها بر جگر زده گرهت

زخم‌ها بر بدن شده زرهت

گرگ‌ها بر تن تو چنگ زدند

دلشان سنگ بود و سنگ زدند

ای در آغوش من فتاده ز تاب

یک عمو جان بگو دوباره بخواب

جگر تشنه‌ات کبابم کرد

داغ تو مثل شمع آبم کرد

تو که دریا به چشم من داری

موج خون از چه در دهن داری

گل خونین من گلاب شدی

پای تا سر ز خون خضاب شدی

زخم هایت چو لاله در گلشن

بدنت مثل حلقه‌ی جوشن

ای مرا کشته دست و پا زدنت

جگرم پاره پاره‌تر ز تنت

من عموی غریب تو هستم

کم بزن دست و پا روی دستم

سوره‌ی نور گشته پیکر تو

آیه آیه‌ست پای تا سر تو

نه فقط قلب چاک چاک منی

مصحف پاره پاره‌ی حسنی

بعد اکبر تو اکبرم بودی

بلکه عبّاس دیگرم بودی

خجلم از لبان عطشانت

جگرم سوخت از عمو جانت

شهد مرگ از کف اجل خوردی

از دم تیغ‌ها عسل خوردی

بس که دلداده‌ی خدا بودی

بس که از خویشتن جدا بودی

تلخی مرگ از دم خنجر

از عسل گشت بر تو شیرین تر

زخم تن آیه‌های نور شده

پایمال سُمّ ستور شده

لاله بودی و پرپرت کردند

پاره پاره، چو اکبرت کردند

لاله‌ی پرپرم، عزیز دلم

تا صف محشر از حسن خجلم

نشود تا ابد فراموشم

قاسمش داد جان در آغوشم

تا که خیزد شفا ز خاک رهت

اشک «میثم» نثار قتلگهت

حاج غلامرضا سازگار (میثم)

سخت است

ماه در خون شناورم، قاسم

یادگار برادرم، قاسم

کم بزن دست و پا در آغوشم

جان مده در برابرم، قاسم

العطش گفتنت کبابم کرد

سوخت از پای تا سرم، قاسم

سخت باشد به من عزیز دلم

که تو را کشته بنگرم، قاسم

زخم‌های تن تو کُشت مرا

تازه شد داغ اکبرم، قاسم

جای گل جسم چاک چاک تو را
می‌برم بهر دخترم، قاسم
حیف با چشم خود نگه کردم
تا چو جان رفتی از برم، قاسم
عوض آب بر تو آوردم
اشک با دیده‌ی ترم، قاسم
بعد اکبر دلم به تو خوش بود
که تویی یار و یاورم، قاسم
ای جگر پاره‌ی حسن به چه رو
رو کنم جانب حرم، قاسم
گر سراغ تو را ز من گیرد
چه بگویم به خواهرم، قاسم
نظم «میثم» اگر چه قابل نیست
تو قبولش کن از کرم، قاسم
حاج غلامرضا سازگار (میثم)

جانبازی عاشق سیزده ساله قاسم بن الحسن علیهما السلام

بین هفتاد و دو ماه انجمن
آفتابی بود از برج حسن
سرو قدی از ریاض دو امام
نوجوانی سیزده سالش تمام
مجتبایی با حسین آمیخته
بر دو کتفش زلف اکبر ریخته
نه فلک نه ناز دانه کودکش
بازوی عبّاس دست کوچکش
اشک صد یعقوب نقل دامنش
جان یوسف زنده از پیراهنش
گردن هستی به زیر دین او
دل اسیر رشته نعلین او
یک مدینه عشق صد عاشور شور
در کویر تیرگی دریای نور
در رضای عشق زیر تیغ دوست
آنکه آمد فوق اسماعیل اوست

تازه دامادی نه داماد زفاف
حجله گاهش دشت خونین مصاف
آسمان گردیده نیلی پوش او
نوعروس مرگ در آغوش او
خون حنای دست این داماد بود
بانگ واویلا مبارک باد بود
زخم‌ها بر تن لباس شادیش
سنگ نُقل مجلس دامادیش
سرو قد آراسته با تیرها
زلف هایش شانه از شمشیرها
لعل لبهایش بخون آمیخته
بر سرش از تیغ‌ها گل ریخته
غافل از خود گشته و حیران هو
در شب عاشور فرمودش عمو
کای عزیز دل، عمو قربان تو
مرگ چون باشد بکام جان تو
تا عمو با او سخن از مرگ گفت
غنچه لبهاش همچون گل شکفت
کای عمو از مرگ و خون گفتی سخن
بَه که جان تازه بخشیدی به من
آرزوی من همه ترک سراست
مرگ خونین از عسل شیرین‌تر است
با تو خون در کام شهد جان شود
سنگ دشمن لؤلؤ و مرجان شود
کثرت زخمم لباس شادیست
روز جانبازی شب دامادیست
تیغ با تو شاخه‌ی گل می‌شود
رعد از صوت تو بلبل می‌شود
کام مرگم خوشتر از آغوش یار
سمّ اسبم بهتر از دست نگار
تیغ اگر آید به سر می‌گیرمش
مرگ اگر خیزد ببر می‌گیرمش
تا سرم افتد به خاک پای یار

سیزده سالست بردم انتظار
روز عاشور آن مه خورشید رو
ریخت انجم، گشت بر گرد عمو
کای عمو شد نوبت آزادیم
دوش سرخط رهایی دادیم
تیغ قاتل گشته اینک تیزتر
جام صبر من شده لبریزتر
جان ز من بستان و جانانم بده
تا نکشتی اذن میدانم بده
تو خلیل الله و اسماعیل من
چند مانم در دل زندان تن
زودتر جان مرا از من ستان
ترسم آید گوسفند از آسمان
دست بُرد و پای جان را باز کرد
گِرد رخسار عمو پرواز کرد
جان پی ایثار از جانان گرفت
پا فشرد و رخصت میدان گرفت
دیده دریا اشک دامن دامنش
گیسوان خُود و زره پیراهنش
قرص ماهی پشت ابر تیرها
بر سرش بارانی از شمشیرها
نیزه‌ها از قد دلجویش خجل
تیغ‌ها از طاق ابرویش خجل
آب‌ها شرمنده از لعل لبش
نارها در شعله‌ی تاب و تبش
پشت سر جان عمو دنبال او
پیش رو زهرا به استقبال او
همرش از خیمه تا دشت قتال
روح عبدالله می‌زد بال بال
کای برادر از رخت شرمنده‌ام
گر چه بی‌تو ساعتی من زنده‌ام
رو که من هم در قفایت راهیم
هر چه باشد چون تو ثاراللهیم

هر دو از خون لاله گون سازیم رو

تو به مقتل من در آغوش عمو

گفت دشمن آیت نور است این

فوق انسان برتر از حور است این

باز پیغمبر به میدان آمده

یا علی اکبر به میدان آمده

آن سراپا مهر، نار قهر شد

کام خصمش تلخ‌تر از زهر شد

زد چنان با تیغ بر قلب سپاه

کز سپه برخاست بانگ آه آه

عزم او جز ترک جان و سر نبود

ورنه یک تن زنده زآن لشکر نبود

گفت ما را شور رفتن بر سر است

مرگ اینجا از عسل شیرین‌تر است

بسته‌ام با یار عهدی از ازل

کز دم شمشیرها نوشم عسل

بَه چه شیرین است زخم تیغ دوست

تیغ دور گردنم یا دست اوست

چون عمو فریاد قاسم را شنید

همچو شهبازی به سوی او پرید

دید گرگی را در آن صحرای جنگ

بهر صید یوسفش بگشوده چنگ

خشمگین چون شیر یزدان تاختی

دست او را از بدن انداختی

ناگه از هر سو سپاه خیره سر

گشت بر فرزند زهرا حمله ور

شد ز یکسو لشکر از سویی دگر

سخت گردیدند بر هم حمله ور

دشت خون از خار مالامال شد

لاله‌ی پرپر شده پامال شد

با شرار سینه سوز آه خویش

آفتاب آمد کنار ماه خویش

از سپهر دیدگان اختر گرفت

لاله‌ی خونین خود در بر گرفت
باغبانی گِرد پرپر لاله‌ای
داشت هر عضوش صدای ناله‌ای
کای به خاک افتاده در صحرای خون
وی شهید بزم عاشورای خون
ماه من با سوز من دمساز شو
آفتاب از مغرب خون باز شو
ای چراغ شعله بر گردون زده
ای غزال دست و پا در خون زده
بر سر دست من ای صد پاره تن
دست و پا نه لب گشا حرفی بزن
بر عمو سخت است ای جان عمو
لب ببندی پیش وی از گفتگو
گفتگوی تو توانم می‌دهد
نک عمو، جان تو جانم می‌دهد
تو به کام مرگی و من زنده‌ام
از امام مجتبی شرمنده‌ام
هر کجا یاد تو و اکبر کنم
گریه باید بر تو اول سر کنم
ای برادرزاده‌ای نور بصر
ای عمو را هم برادر هم پسر
ای به خون آغشته قرآن حسین
قره‌ی العین حسن جان حسین
ای به باغ خون گل پرپر شده
ای به نار عشق خاکستر شده
لاله‌ی من از زمین بردارمت
یا میان خارها بگذارمت
خوش بود در خیمه چون شمس و قمر
دو پسر عمو کنار یکدگر
هر دو بر سر شوق رفتن داشتید
هر دو رفتید و مرا بگذاشتید
دست حق در باغ جنّت یارتان
مادرم زهراست مهماندارتان

حاج غلامرضا سازگار (میثم)

در مدح و مصیبت حضرت قاسم علیه السلام

ای سینه‌ی شکسته دلان نینوای تو
لبریز نینوای وجود از نوای تو
جان حسین و نجل حسن عشق زینبین
آغوشِ گرم حضرت عبّاس جای تو
قرآن پاره پاره‌ی پاشیده بر زمین!
گلبوسه‌ی عمو به همه آیه‌های تو
سرتاسر وجود تو مثل حَسن، حَسن
خُلق تو، خوی تو، سخن تو، صدای تو
تو قاسمی که شخص حسن خوانده قاسمت
قسمت شود جحیم و جنان در رضای تو
یک باغ لاله و نفس سیزده بهار
ای ماه چارده شده محو لقای تو
تو بر حسین مثل علی اکبر او حسن
تو سوختی به پای وی و او به پای تو
ریحانه‌ی رسول که جان جهان فداش
رو کرد بر تو گفت که جانم فدای تو
شب بود و عشقبازی تو با نماز شب
می‌بُرد دل ز یوسف زهرا دعای تو
قبر تو در قبور بنی هاشم است لیک
در قلب ما بنا شده صحن و سرای تو
دامادِ حجله گاه شهادت که زخم‌ها
شد جامه‌ی زفاف به قدّ رسای تو
بالله روا بود که به یاد عروسی ات
گردد عروسی همه، بزم عزای تو
داماد را ندیده کسی زیر سمّ اسب
ای چشم اسب‌ها همه گریان برای تو
پیراهن تو بود زره، سینه‌ات سپر
جوشن شدند بر تن تو زخم‌های تو
بر روی دست‌های عمو دست و پا زدی
انگار بود دست عمو کربلای تو

در نینوا صدای تو خاموش شد ولی

در هر دلیست ناله‌ای از نینوای تو

«میثم» چنین نگاشت که ای غرق در حسین

مثل حسین گشت خدا خون بهای تو

حاج غلامرضا سازگار (میثم)

حضرت قاسم علیه السلام

جان سپر، شمشیر آه دل، زره پیراهنم

دل شکسته کام تشنه اشک دامن دامنم

آن که گرید بر غریبی امامش زیر تیغ

و آن که در امواج خون بر مرگ می‌خندد منم

من که خود سینه سپر کردم به استقبال تیر

احتیاجی نیست بر تیغ و کلاه و جوشنم

آب تیغم در گلو شیرینی کامم عطش

زخم روی زخم، تنها مرهم زخم تنم

ای پدر بر دیده‌ی من پای بگذار و ببین

وقت جان دادن بود دست عمو بر گردنم

گاه، گریم بر حسین و گاه، سوزم از عطش

در میان آب و آتش همچو شمع روشنم

از همان روزی که پا بگذاشتم در این جهان

منتظر بودم که سر در مقدم یار افکنم

ای عمو جان من که عمری در کنارت بوده‌ام

حال بنگر بی‌کس و تنها کنار دشمنم

گر چه (میثم) کم بود از خار راهی پیش ما

فیض بخش او ز عطر خویش در این گلشنم

حاج غلامرضا سازگار (میثم)

حضرت قاسم علیه السلام

بس که زخم از چار سو بنشسته بر زخم تنم

پیرهن مانند تن، تن گشته چون پیراهنم

ای عمو باز آو، بر من یک مبارک باد گو

کز حنای سرخ خون، گردیده گلگون دامنم

گشته‌ام نقش زمین مگذار پامالم کنند

گر چه پرپر گشته‌ام آخر گل این گلشنم

بی‌زره آورده‌ام رو جانب میدان عشق

تا بدن صد چاک‌تر گردد به زخم آهنم

دوش با من گفتی ای جان عمو قربان تو

آن که در راه عمو باید فدا گردد منم

زودتر بشتاب و جسمم را ببر گیر ای عمو

زآنکه می‌خواهم در آغوش تو دست و پا زنم

من به جای اکبر و تو نیز همچون مجتبی

دست افکن چون پدر از مرحمت بر گردنم

ای همه فریاد رس آخر به فریادم برس

زیر دست و پا شکسته استخوان‌های تنم

جنگ را بگذار و از چنگ عدویم وارهان

زیر سُم آخر برون آر از میان دشمنم

(میثم) از این آتش سوزان دل و جان را بسوز

تا ز سوزت شعله بر خلق دو عالم افکنم

حاج غلامرضا سازگار (میثم)

جوان سیزده ساله

قرآنِ آیه آیه‌ی دامان من کجاست

چشمم به دست و پا زدنش زیر دست و پاست

ای اسب‌ها چگونه گذارید پا بر او

این یاسِ برگ برگِ گلستان مجتباست

آتش کشید از جگرم شعله با نفس

آن لحظه‌ای که از من لب تشنه آب خواست

جسم لطیف بی‌زرهش گشته چون زره

از بس که چشمه چشمه ز آثار نیزه هاست

میدان جنگ مجلس جشن عروسی اش

خون گلوی او به بدن خوش‌تر از حناست

باران سنگ نُقل و حنا خون، عروس مرگ

این مجلس عروسی داماد کربلاست

بر مصحفی که جای سمّ اسب‌ها بر اوست

ریزم اگر ز پاره‌ی دل دسته گل رواست

گردیده پاره پاره «جگر پاره» ی حسن

این اجر آل فاطمه، پاداش مصطفیست

خون گلو گرفته بر او راه ناله را

فریاد او به حنجره طوفان بی‌صداست

از بس که دست و پا زده بر روی دست من

در حالتی که می‌برمش قامتم دوتاست

«میثم» حیات دین به شهادت میّسر است

لبخند زخم سینه‌ی ما چشمه‌ی بقاست

حاج غلامرضا سازگار (میثم)

مبارزه حضرت قاسم بن الحسن علیهما السلام

روز عاشورا که روز شور بود

جنگ ظلمت با سپاه نور بود

از سپاه نور در آن نیمروز

از تبهکاری قوم کینه توز

نیش‌ها را جام دشمن نوش کرد

شمع‌ها را از ستم خاموش کرد

از درون خیمه با جوش و خروش

قاسم آمد نزد پیر مِی فروش

گفت جامی از می‌نابم بده

تشنه‌ی آبم عمو آبم بده

آمدم تا اذن میدانم دهی

افتخار دادن جانم دهی

ای ز مینای حقیقت جرعه نوش

جرعه‌ای زان باده هم بر من بنوش

من تو را آخر برادر زاده‌ام

دل به یک برق نگاهت داده‌ام

آمدم تا خود کفن پوشم کنی

پای تا سر چشمه‌ی جودم کنی

زائر پروردگارت کن مرا

پیش مرگ شیرخوارت کن مرا

گر دهی اذنم فدایی می‌شوم

نزد زهرا کربلایی می‌شوم

مرد جنگم مست و شیدا کن مرا

اذن جنگم ده تماشا کن مرا

می‌کنم کاری علیه مشرکین

تا که دشمن هم بگوید آفرین

من به خون خویش بازی می‌کنم

نزد زهرا سرفرازی می‌کنم

ای به عرش حیّ سبحان قائمه

رو سپیدم کن به نزد فاطمه

مرحوم ژولیده نیشابوری

حضرت قاسم علیه السلام

روز عاشورا ز جمع عاشقان

عاشقی از زمره‌ی دردی کشان

از حرم آمد برون با صد خروش

تیغ بر دست و سپر بر روی دوش

تشنه اما تشنه‌ی جام وصال

پای تا سر بود عشق و شور و حال

در کمند نازِ زلفش دل اسیر

معرفت در پای درسش گشته پیر

چشمهایش همچو چشمان غزال

تیغ ابروی کجش همچون هلال

مرغ روحش عاشق پرواز بود

طالب صیّاد تیرانداز بود

بعد اکبر مرد میدان عمل

مرگ شیرین‌تر برایش از عسل

ناله‌ای از نای جان برخاسته

خویش را در جشن خود آراسته

دست روی سینه سر تا پا ادب

یوسف از حسن جمالش در عجب

خویشتن را با عمو دمساز کرد

غنچه‌ی لعل لبش را باز کرد

گفت ای دردی کش هستی فروش

ای ز هستت دیگ بخشایش بجوش

رس به فریادم که تنها مانده‌ام

قاسمم از کاروان جا مانده‌ام

آمدم تا اذن میدانم دهی

افتخار دادن جانم دهی

فارغم از حسرت و افسوس کن
قطره را واصل به اقیانوس کن
کم به پیشت آمدم بیشم کنی
لحظه‌ای بیگانه از خویشم کنی
عهد کردم با پدر فانی شوم
در منای قرب قربانی شوم
من که بهتر از علی اکبر نیم
تو مقام کائناتی، من کیم
من یتیمم دلنوازی کن مرا
فارغ از این عشق بازی کن مرا
عشق قاسم کوس شیدایی زند
بهر دشمن طبل رسوایی زند
می‌کنم تفسیر در این آزمون
آیه‌ی انّا الیه راجعون
تا نگاهم بر نگاهت دوختم
راز هستی را ز تو آموختم
آمدم تا کارِ صدها حُر کنم
جای خالی پدر را پر کنم
تا الفبای کتابت خوانده شد
زامر حق ابلیس از در رانده شد
در کتابت عشق جولان می‌دهد
درس آزادی به آنان می‌دهد
عاشقم من، کن به حق عاشق ترم
تا که از پل، سهل و آسان بگذرم
مرحوم ژولیده نیشابوری

قد کشیده

شعری سروده‌ام به بلندای کربلا
هر مصرعش حکایت شب‌های کربلا
من یادگار نسترن باغ کوثرم
غیر از غم حسین غمی نیست بر سرم
من آبرو برای یتیمان گرفته‌ام
شکر خدا اجازه‌ی میدان گرفته‌ام

خورشیدم از کرانه‌ی زهرا دمی‌ده‌ست

حُسن حَسن میانه‌ی میدان رسیده‌ست

از حسن رویم آبروی ماهتاب رفت

مژده که پای کوچک من تا رکاب رفت

شیرازه‌ی مفاصلم از هم گسسته شد

هر بند استخوان تن من شکسته شد

بنگر عمو مرا که در این حال محتضر

قدی کشیده‌ام که تو نشناسیم دگر

احلی من العسل شده احوال این یتیم

بنگر عمو شکسته شده بال این یتیم

لب تشنه‌تر ز تشنگیم کوثری نشد

پاشیده‌تر ز پیکر من پیکری نشد

من خاطرات سبز دیار مدینه‌ام

گُل کرده جای سُمِّ ستوران به سینه‌ام

علی اشتری

نوگل باغ حسن علیه السلام

شبل حسن قاسم والا گهر

بحر شجر سبز ولایت ثمر

به سال سیزده و مه چارده

گرد رُخش موی، چو شام سیه

رنگ لبش همچو عقیق یمن

لاله‌ی سرخ سبزه زار چمن

شبل حسن قوّت قلب حسین

بر همه‌ی اهل حرم نور عین

دید عمو را به صف کربلا

بی‌کس و بی‌مونس و بی‌اقربا

گشته عمو با غم و محنت قرین

سر دهد او نوای هل من معین

چون ز عمو سخن به گوشش رسید

رنگ ز رخساره‌ی ماهش پرید

گشت مهیّای جهاد از وفا

آن ثمر گلشن صدق و صفا

خواست که تا بگیرد اذن جهاد
خم شد و بر دست عمو بوسه داد
عمو در آغوش، گرفتش چو جان
شد ز تن هر دو شکیب و توان
ز شوق آن فروغ چشم همه
اذن گرفت از پسر فاطمه
گشت سوار فرس آن نوجوان
رفت سوی رزم ستم پیشگان
بود اگر چه ز جفا تشنه کام
تا که به میدان برسید از خیام
خواند به آوای خوش و دلربا
خطبه‌ای آن نور دل مجتبی
گفت منم نوگل باغ حسن
قاسمم و چشم و چراغ حسن
هست عمویم پسر فاطمه
عرش خدا را بود او قائمه
بر سخنش داد چو حُسنِ ختام
شِبل حسن تیغ کشید از نیام
چار پسر گشت ز ازرق چو شیر
همره ازرق که بُد او بس دلیر
همچو نگین و سپه اهرمن
حلقه زده به گرد آن یاسمن
تیغ و سنان نیزه‌ی خصم دغا
بر تن او زدند، در آن وغا
تیر بسی ز کینه‌ی اهرمن
نشست بر پیکر شبل حسن
زد ز جفا تیغ، عدو بر سرش
فتاد از زین به زمین پیکرش
فتاد قاسم چو ز پشت فرس
بانگ زد ای عمو به دادم برس
تا که رسد بر سرش عمّ کُبار
گشت بپا معرکه در کارزار
گفت عمو جان نفسم گشته تنگ

دست بدار ای ولی حق ز جنگ

زیر سم اسب عمو جان ببین

جسم مرا که خفته روی زمین

چونکه عمو بر سر قاسم رسید

پیکر او زیر سم اسب دید

دید به خون خفته گل یاسمن

که گشته او لاله‌ی صحن و چمن

گفت بسی سخت بود بر عمو

که خوانیش بهر کمک لیک او

خود نتواند که چو یک باغبان

حفظ کند گل ز هجوم خزان

یا که بخوانیش به قلب کباب

او نتواند که بگوید جواب

گر چه رمق به زانوی او نماند

خود چو نسیمی به بَرِ گل رساند

لیک گره ز مشکلش وا نشد

غنچه‌ی لبهای گلش وا نشد

پیکر قاسم چو گرفت او به بر

برد به خیمه بر نعش پسر

گاه نظر بر رخ قاسم نمود

گه به پسر دیده‌ی حسرت گشود

شمس و قمر تا که هم آغوش شد

«آهی» از آن واقعه خاموش شد

حاج علی آهی

حضرت قاسم علیه السلام

ای مرا در سر هوای عشق تو

بر دل و جانم بلای عشق تو

جان زدم بر تار گیسویت گره

دل به موج تیغ دادم بی‌زره

حجله گاه‌ست و لب خندان من

کن تماشای حنابندان من

گر گهای شام و کوفه صف به صف

می‌زند این هلهله آن کف به کف

زخم و زهر خود بهم آمیختند

سنگ جای نقل بر من ریختند

آه وقتی سنگ باریدن گرفت

خون چکید و فرصت دیدن گرفت

ماه دیدی؟ دور تا دورش نجوم

بر من آوردند از هر سو هجوم

حمله‌های نیزه داران یک طرف

پایکوبی سواران یک طرف

روی از خون تابناکم را ببین

زخم‌های سینه چاکم را ببین

اسبها در صیحه دشمن بی‌عدد

ای عمو آیا صدایم می‌رسد؟

در میان این خروش بی‌حساب

زنده‌ام خواهی ببینی کن شتاب

گرگ خویی دل به دنیا باخته

چنگ در گیسوی من انداخته

دیر اگر آیی مرا پَر می‌بُرند

زنده زنده از تنم سر می‌برند

ای نوازش‌های تو تسکین درد

من همین جایم عمو جان برنگرد

ای مرا از کودکی جای پدر

ای نفسهایت نفسهای پدر

آفتاب و ماه من هر صبح و شام

کن بزرگی را به حقّ من تمام

ای لب لعل تو احلی من عسل

چون علی اکبر بگیرم در بغل

علیرضا شریف

شیرین‌تر از عسل

ای ماه من که چشم و چراغ نبوّتی

ریحانه‌ی بهشتی باغ نبوّتی

ای جلوه کرد حُسن تو چون گوهر از صدف

ای یادگار سبزترین گوهر شرف
ای آیه‌های حسن تو واللّیل و النّهار
ای سرو سرفراز پس از سیزده بهار
ای جلوه‌ی جمال خدا در برابرم
آیینه‌ی تمام نمای برادرم
ای جان مجتبی و جگرگوشه‌ی رسول
ای پاکباز عرصه‌ی ایمان علی الاصول
ای متّصل به وحی و نبوّت وجود تو
ماه شب چهاردهم در سجود تو
درّ یتیم من، قدمی پیش‌تر بیا
یعنی به دیده بوسی من بیشتر بیا
گرد یتیمی از رخ تو پاک می‌کنم
لب را به بوسه‌ی تو طربناک می‌کنم
ای نوبهار حُسن، در آفاق معرفت
پیشانی تو مطلع اشراق معرفت
قرآن بخوان که دل ببری با تلاوتی
لب تشنه‌ای چقدر، ولی با طراوتی
ای سایه کرده بر سر تو، چتر یاس‌ها
ای نوجوانی تو، پر از عطر یاس‌ها
ای نوجوانی تو، سرآغاز شور عشق
ای روشنای دیده‌ی موسای طور عشق
عشق و عقیده، آینه‌ی روشن تو شد
تقوا و معرفت، زره و جوشن تو شد
ای پا گرفته سرو قدت در کنار من
ای چون علی قرار دل بی‌قرار من
قاسم به پاکی نفحات دلت قسم
یعنی به شوق خفته در آب و گلت قسم
وقتی به ناز می‌گذری از مقابلم
تو راه می‌روی و تکان می‌خورد دلم
پلکی زدی و پنجره را باز می‌کنی
از من اجازه می‌طلبی ناز می‌کنی
با رفتن تو داغ دلم تازه می‌شود
مژگان من دو مرتبه شیرازه می‌شود

(((ای ماه من که از افق خیمه سر زدی
آتش به جان، عشق به مژگان‌تر زدی
وقتی صدای غربت اسلام شد بلند
مثل عقاب آمدی اینجا و پر زدی
از لحظه‌ی وداع من و اکبرم چقدر
با التماس بر در این خانه در زدی
تا من به یک اشاره دهم رخصت جهاد
خود را به آب و آتش از او بیشتر زدی
اول بنا نبود بسوزند عاشقان
اما تو خیمه در دل شور و شرر زدی
نخل بلند عاطفه این التهاب چیست
این شوق پر گشودن مثل شهاب چیست
روح شتابناک تو، غرق شهادت است
در نِی نِی نگاه تو، برق شهادت است
با غیرت تو واهمه‌ی ساز و برگ نیست
در روشن ضمیر تو پروای مرگ نیست
مرگ از حضور چشم تو پرهیز می‌کند
تیغ از ستیغ خشم تو پرهیز می‌کند
ای موج اشک و آه تو «احلی من العسل»
ای مرگ در نگاه تو «احلی من العسل»
مانند گیسوی تو که چین می‌خورد هنوز
شمشیر تو نوکش به زمین می‌خورد هنوز
امّا چه می‌شود که دل از دست داده‌ای
در راه دوست آنچه تو را هست داده‌ای
شور جهاد در دل تو شعله ور شده‌ست
یعنی تمام هستی تو بال و پر شده‌ست
اشکم خیال بدرقه دارد، خدای را
آهسته‌تر که وقت دعای سفر شده‌ست
از اشک تو جواز شهادت طلوع کرد
از چهره‌ی تو صبح سعادت طلوع کرد
قربان ناز کردنت، ای نازنین من
گوش تو آشناست به «هَل مِن مُعین» من
شوق تو چون تلاوت قرآن شنیدنی‌ست

بالا بلند من، حرکات تو دیدنی‌ست

ای ابروی تو خورده ز غیرت به هم گره

ای قامت ظریف تو کوچک‌تر از زره

داری به جنگ اگر چه شتاب، ای عزیز من

پایت نمی‌رسد به رکاب، ای عزیز من

گلبرگ چهره در قدم من گذاشتی

کوه غمی به روی غم من گذاشتی

محمّد جواد غفورزاده (شفق)

خطبه خواندن حضرت سیّدالشّهداء علیهما السلام و امتحان کردن اصحاب و شهادت حضرت قاسم علیه السلام

روز سختی مرد گردد امتحان

ورنه آسان است دعوی در جهان

صدق و ایثار و جوانمردی، دلا!

می‌شود ثابت به هنگام بلا

در شب عاشور چون شاه الست

از پس آن خطبه چشم و چهره بست

غیر هفتاد و دو تن از یاوران

کس نماندی زآن سپاه بی کران

شه گشودی چشم و دیدی قاسمش

بین صف استاده با سنّ کمش

امتحاناً گفت با آن مه جبین

کَیفَ عِندَکَ قَتل؟ خوش برگو مبین

گفت در پاسخ که ای عمّ اَجَل!

کانَ عِندی قَتل، احلی من عسل

پیش قاسم آن که عشقش بر سر است

کشته گشتن از عسل شیرین‌تر است

چون که اندر راه حفظ دین بود

خود مرا، قربان شدن آیین بود

شه از این پاسخ گلش از گل شکفت

پس لب و رخسار او بوسید و گفت

مرحبا بک حبّذا! یابن أخی

قرهُ العینی، سخیّ بن سخی

نازم ای «خوشدل»! چنین شه زاده را

این چنین شه زاده‌ی آزاده را

آن چه گفتی در شب عاشور، او

روز عاشورا، عمل کردی نکو

اوّلاً با سنّ کم آن جنگ وی

برفزودی خوش به آب و رنگ وی

چار پور ازرق و ازرق بکُشت

حمله ور بر خصم و شمشیرش به مشت

کرد کاری قاسم اندر کربلا

که نکردی یک تن از آل عبا

پرچم بِن سعدیان شوم دون

ساخت با شمشیر برّان، واژگون

در غضب شد ابن سعد دین تباه

داد امر تیرباران بر سپاه

نی همین شد تیر باران پیکرش

ظالمی شمشیر کین زد بر سرش

بر زمین افتاد و ادرک یا عمو!

برکشید و شاه شد بالین او

دید خواهد سر ببرّد قاتلش

تیغ بر دستی و دستی کاکلش

شد به قاتل حمله ور شه از وفا

ماند قاسم زیر سمّ اسب‌ها

شد به زیر دست و پای مرکبان

نرم همچون توتیایش، استخوان

بانگ زد عَمّو! به فریادم برس

کز حیاتم مانده باقی یک نفس

شه چو آمد بر سر آن نوجوان

آه! در دامان عَمّو داد جان

سر به دامان امان نشأتین

داد جان و داشت نَظّاره حسین

کاش ما را هم به وقت نزع جان

بر سر آید آن امام انس و جان

مرحوم خوشدل تهرانی

اذن میدان طلبیدن حضرت قاسم علیه السلام

پس از شهادت یاران در آن دیار محن

رسید پیک بلا بهر قاسم ابن حسن

پی اجازه‌ی میدان رسید خدمت شه

بداد بوسه زمین ادب به صد شیون

که ای خلاصه‌ی ایجاد همرهان رفتند

به جان نثاریت اکنون رسیده نوبت من

شهش گرفت به بر همچو جان و جایش داد

گهی ز لطف به زانو و گاه در دامن

بگفت جان عمو این خیال تست محال

که مشکل است جدایی میان روح و بدن

پس آن یگانه درّ از راه مِهر خدمت شاه

به داد سر خط آزادیش به مُهر حسن

به خط و مُهر برادر چو دید شه گفتا

که آه از دل زینب که وای از دل من

خطاب کرد به زینب که ای ستمکش دهر

بیا و بهر یتیم حسن بیار کفن

عروس دید کفن چون به گردن داماد

فکند پنجه و در بر درید پیراهن

به گریه گفت به قاسم که ای پسر عمّ من

چگونه صبر نمایم به یک جهان دشمن

شوی تو کشته در این دشت و من به کوفه و شام

شوم اسیر و ز کین بسته در طناب و رسن

فغان و آه از آندم که از برای وداع

شد از حرم به فلک بانگ ناله و شیون

به گریه مادر زارش فغان کشید از دل

که خاک بر سر من با یتیم داری من

بنال «جودی» از این غم که شد خرابه شام

برای تازه عروس از ره جفا مسکن

مرحوم جودی خراسانی؛

اذن میدان طلبیدن حضرت قاسم علیه السلام

چو اعداء دید قاسم را که بر گردن کفن دارد

رخش چون پرتو افکن شد در آن وادی فلک گفتا

خوشا حال زمین را کو مهی در پیرهن دارد

لبش پژمرده همچون گل ز سوز تشنگی امّا

تو گویی چشمه‌ی کوثر در این شیرین دهن دارد

چو بلبل شور انگیزد در آواز رجز خوانی

به شوق نو گلی کو در میان آن چمن دارد

کشیده تیغ خون افشان ز ابرو در صف هیجا

تو گویی ذوالفقار اندر کف خود بوالحسن دارد

چنان آشوب افکند اندر آن صحرا ز خونریزی

پس از حیدر نه در خاطر دگر چرخ کهن دارد

چه بی‌انصاف بودید ای جفاجویان سنگین دل

که جای نیزه و خنجر در آن سیمین بدن دارد

به سوی لشکر عدوان هجوم آورد چون ظلمت

به صید شاهبازی جمله کو زاغ و زغن دارد

چو سرو قد او زینت گلستان بلا را شد

بگفتا تاب سمّ اسب کی همچون بدن دارد

مرا دریاب ای عمّا ز روی مرحمت اکنون

که مرغ روح (شوقی) دیدن بابم حسن دارد

«شوقی»

حضرت قاسم علیه السلام

چه خوش است رنج و محنت به ره وفا کشیدن

چه خوش است ناز جانان، همه را به جان خریدن

چه خوش است جان سپاری به قدوم چون تو یاری

به منای کربلای تو شها به خون تپیدن

چه غمی ز بی‌پناهی، به حضور چون تو شاهی

که خوش آیدم به راه تو شها بلا کشیدن

چه شود اگر عمو جان، بروم به سوی میدان

که خوش است از تو فرمان و ز من به سر دویدن

چو غزال مجتبی شد ز میان خیمه بیرون

به شتاب از پی آمد، شه دین برای دیدن

چه عمو چه نوجوانی چه گُلی چه باغبانی

به حسن صبا خبر ده که چه جای آرمیدن

بشکافت کوفیان را صف و زد به قلب لشکر

چه خوش است از غزالی همه گرگ‌ها رمیدن

به جواب اهل کوفه، به زبان حال می‌گفت

چه خوش است ناسزاها به ره خدا شنیدن

زند آتشم حسانا غم شاهزاده قاسم

بنگر به دست گلچین، گل ناشکفته چیدن

«حسان»

به میدان رفتن حضرت قاسم علیه السلام

نور چشم مجتبی قاسم به میدان می‌رود

یوسف مصر است یا رب سوی کنعان می‌رود

سبط اکبر مجتبی را گو که در باب جنان

منتظر باشد عزیزش شاد و خندان می‌رود

مجتبی با مرتضی می‌گفت بابا قاسم است

مرتضی وارانه سوی خیل عدوان می‌رود

ضرب دستش را ببین با ازرق شامی چه کرد

سوی دوزخ چهار فرزندش شتابان می‌رود

فتح خیبر کرد بابا نور چشمان قاسمت

همچو جدّ خود به نزد شاه خوبان می‌رود

گفت عمو فتح کردم حال انعامم بده

گر چه این ران ملخ سوی سلیمان می‌رود

سوختم از تشنگی عمو بیا آبم بده

تشنه کامی را نگر از جسم من جان می‌رود

اشک چشم شاه دین بارید پیش پای او

سوز آهش را ببین تا چرخ کیوان می‌رود

آینه گیرند مردم پیش رخسار عروس

رأس قاسم را ببین چون ماه تابان می‌رود

اوفتاد از صدر زین گفتی به فریادم برس

جسم قاسم بین به زیر سمّ اسبان می‌رود

نعش قاسم را کنار کشته اکبر نهاد

بلبل دستان سرا سوی گلستان می‌رود

گاه گفتی ای یتیم مجتبی ای قاسمم

گاه گفتی اکبر من سوی جانان می‌رود

سوخت قلب فاطمه علاّمه کوته کن سخن
ناله زهرا ببین تا عرش یزدان می‌رود
«محمّد علاّمه»

گوهر یکتای عشق

گوهر یکتای عشق، دُرّ یتیم حسن
خلعت زیبای عشق، کرد به بر چون کفن
غُرّهٔ غَرّای او، بود چو یک پاره ماه
قامت رعنای او شاخ گل نسترن
به یاری شاه عشق، خسرو جم جام عشق
فکند در راه عشق، دست و سر و جان و تن
به خون سر شد خضاب، آن رخ چون آفتاب
معنی «حُسنُ المَآب» عیان به وجه حسن
به باد بیداد رفت، شاخ گل ارغوان
ز تیشه‌ی کین فتاد، ز ریشه سرو چمن
تا شده رنگین به خون، جعد سمن سای او
خورده بسی خون دل، نافه‌ی مشک ختن
همای اوج ازل، به دام قوم دغل
به کام گرگ اجل، یوسف گل پیرهن
به دور او بانوان، حلقه‌ی ماتم زدند
شاهد رخسار او شمع دل انجمن
چو شمع در سوز و ساز، لاله‌ی باغ حسن
خداست دانای راز، ز سوز دل حسن
چو نُو خطِ شاه رفت، به حجله‌ی قتلگاه
ساز مصیبت رسید تا افق مهر و ماه
کرده نثار سرش اهل حرم دُرّ اشک
لاله رخان در برش، ستاده با شمع آه
نهاد گردون دون، به طاعی واژگون
بساط سوری که شد ماتم از او عذر خواه
به خون داماد بست، به کف حنا نوعروس
رخت مصیبت به تن کرد چو بخت سیاه
درد دل بانوان مجمره‌ی عود بود
ناله و فریادشان نغمه‌ی آن بارگاه

پردگیان حرم خون جگر از سوز غم

مویه کُنان موکَنان، زار و نزار و تباه

سلسله‌ی بانوان چو مو پریشان شدند

روز چو شب شد سیاه، به چشم حق بینِ شاه

قیامتی شد به پا، به گِرد آن سرو ناز

عراق شد پر ز شور، ز بانوان حجاز

«مرحوم کمپانی»;

نوحه حضرت قاسم علیه السلام

ای قبله‌ی من روی ماهت عمو دیده‌ی من مانده به راهت عمو

به ذکر دائمم قاسمم قاسمم

بیا که من چشم انتظارم بیا که من بابا ندارم

. /. /. /. /. /. /. /. /. /.

چرا نمی‌گیری دگر نشانم بیا ببین شکسته استخوانم

فتادم از نفس به فریادم برس

بیا ببین تو یاسمن را یوسف کنعان حسن را

. /. /. /. /. /. /. /. /. /.

یتیمم و دلم شده تنگ تنگ من مانده‌ام به زیر باران سنگ

اشک و آهم ببین حجله گاهم ببین

یتیم کربلا منم من عزیز مجتبی منم من

. /. /. /. /. /. /. /. /. /.

من که رسیده‌ام به آرزویم در موج خون عمو عمو بگویم

زیر پای مرکب جانم آمد به لب

جانم فدای علی اکبر هستم بلا گردان اصغر

. /. /. /. /. /. /. /. /. /.

سیّد محسن حسینی

نوحه حضرت قاسم علیه السلام

عمو بیا که من پدر ندارم (۲) به جز تو سایه‌ای به سر ندارم

فتادم از نفس (۲) به فریادم برس

عمو بجای پدر من (۲)

بیا به بالای سرِ من (۲)

* * *

رود به میدان همه‌ی هستِ من (۲) رفت از کفم، امانت دست من

چه گویم خدایا (۲) جواب حسن را

برادرم تا زنده هستم (۲)

از روی تو شرمنده هستم (۲)

* * *

عمو ببین امید دیرینه‌ام (۲) شکسته با سُمّ فرس سینه‌ام

من به تاب و تبم (۲) تَرَک خورده لَبم

با کام خشک و چشم خونبار (۲)

عمو تو را خدا نگهدار (۲)

* * *

بیا عمو به دیده بوسی من (۲) سنگ جفا نُقل عروسی من

کمی آبم بده (۲) یا جوابم بده

عمو شبیه پدر من (۲)

شد تیر و باران پیکر من (۲)

* * *

سعید خرازی

حضرت قاسم ابن الحسن علیهما السلام

مهجت قلب حسن، شاخه‌ی شمشاد

رود به سوی میدان، با دلی آزاد

کنار دجله عازم حجله

واویلتا واویلا آه و واویلا

* * *

به زیر سُمِّ فرس، افتاده از پا

جسم برادرزاده، بی‌کس و تنها

از جور عدوان با کام عطشان

واویلتا واویلا آه و واویلا

* * *

عمو بیا یک لحظه، به جای بابا

بنه سرم بر دامن، عموی اعلا

نما تماشا جنگیدنم را

واویلتا واویلا آه و واویلا

* * *

بر دست و پایم حنا، از خون ببستم

بهر وصال بابا، از پا نشستم

کنار دجله عازم حجله

واویلتا واویلا آه و واویلا

* * *

مردم ز ظلم و کینه، عمو کجایی

شد قاسم شمشادت، کرب و بلایی

با آه و ناله سیزده ساله

واویلتا واویلا آه و واویلا

* * *

موحد

حضرت قاسم علیه السلام

عزیز زهرا قاسم بن الحسن نور دو چشم خسرو ممتحن

به حجّ خون به تن نموده کفن

بهر دین خدا می‌کند جان فدا

نوگل باغ مجتبایی دگر شده کرب و بلایی

* * *

عمو بیا که قاسمت خسته‌ست به دست و پا خون چو حنا بسته‌ست

پیکر او ز کینه بشکسته‌ست

زیر سمّ فرس به داد من برس

عمو کسی جز تو ندارم سوز عطش برده قرارم

* * *

مرا پدر داده چنین نویدم که بهر آزادی دین شهیدم

به وصل جانانه کنون رسیدم

این من و جان من کام عطشان من

روانه‌ام به سوی محبوب پیکر خونبار و لگدکوب

* * *

موحد

حضرت قاسم بن الحسن علیهما السلام

نوگل یاسمن زاده‌ی مجتبا

قاسم ابن الحسن کشته شد از جفا

پسر فاطمه بهر او در عزا

همه جا کربلا – همه جا نینوا

کن تماشا مرا تشنه بین عدو

بهر حفظ شرف می‌دهم جان عمو

می‌روم دیدن پدرم از وفا

همه جا کربلا – همه جا نینوا

مرگ من از عسل بس گواراتر است

وقت میعاد من با علی اکبر است

با عطش شد عمو کام قاسم روا

همه جا کربلا – همه جا نینوا

استخوانم شکست زیر سم فرس

جان بابا عمو تو بدادم برس

سرنگون شد ز زین پور خیرالنساء

همه جا کربلا – همه جا نینوا

موحد

حضرت عبدالله بن الحسن علیهما السلام

شهادت عبدالله بن الحسن المجتبی علیهما السلام (عبدالله الاصغر)

مرحوم صدر قزوینی در حدائق می‌فرماید:

شک و شبهه‌ای نیست در اینکه امام حسن علیه السلام دو پسر به نام عبدالله داشتند:

یکی عبدالله الاکبر و دیگری عبدالله الاصغر، مادر یکی امّ اسحاق بنت طلحه‌ست و مادر دیگری امّ ولد بوده و هر دو برادر در کربلا شهید شده‌اند.

علاّمه‌ی مجلسی در بحارالأنوار نقل می‌کند که البته سنّ شریف عبدالله بن حسن از نُه سال کمتر نبوده و ابوالفرج گوید مادرش بنت سلیل بن عبدالله بَجَلی و به قولی امّ ولد بوده و صاحب کفایهٔ الطّالب گوید مادرش رملهٔ بنت سلیل بن عبدالله بجلی بوده است.

و امّا شهادت عبدالله الاصغر علیه السلام :

در زمان شهادت وی میان ارباب مقاتل اختلاف است:

بعضی در اثناء مقاتله اوّلی حضرت ذکر کرده‌اند و برخی در مقاتله دوّم آن را آورده‌اند، جماعتی در حال رکوب و سواره بودن حضرت دانسته‌اند و گروهی در حال سقوط آن جناب گفته‌اند.

امیر محمّد در روضهٔ الصّفاء و طبری در تاریخ خود می‌نویسد:

بعد از آنکه حضرت در اثناء مقاتله تیر به اسبش خورد و از پای درآمد در میدان حرب پیاده ایستاده مستعد مناجزه (۲۹) بود و با آنکه پیاده بود کسی جرأت نداشت پیش بیاید و حال آنکه حضرت در غایت ضعف و نهایت عطش بود در این حال عبدالله خردسال بیرون آمد و بعد شهادت وی را نقل می‌نمایند.

شیخ طریحی در منتخب، شهادت عبدالله را قبل از مقاتله نقل می‌نماید و می‌فرماید:

«وَدَّعَ اَهْلَهُ وَ اَوْلادَهُ وَداعَ مُفارِقٍ لا یَعُود وَ کانَ عَبْدُاللهِ بْنِ الْحَسَنِ الزَّکِیّ واقِفاً بِإزاءِ الْخَیْمَةِ هُوَ یَسْمَعُ وَداعَ الْحُسَیْن علیه السلام فَخَرَجَ

فی أثَرِهِ وَ یَبْکی وَ یَقُول وَالله لا اُفارِقُ».

یعنی چون امام علیه السلام اهالی خیام و مخدّرات محترمه را وداع کرد و با اولاد و دختران خود خداحافظی نمود که دیگر برنگردد عبدالله یتیم امام حسن علیه السلام فرمایشات عمو را می‌شنید که می‌فرمود:

ای بانوان دیگر مرا نمی‌بینید و نیز صوت مرا نمی‌شنوید زیرا می‌روم و دیگر بر نمی گردم.

عبدالله از عقب سر عمو روانه شد و می گریست و نیز گریان می گفت:

به خدا قسم من از عموی خود جدا نمی‌شوم، عمو جان هر کجا که می‌روی مرا همراه ببر، پدر که ندارم، عمویم که رفت من چه کنم و از عمو جدا نشد تا کشته شد.

البته اکثر از اهل خبر و اثر، واقعه شهادت عبدالله را در حال مجاهده امام نقل می کنند نه در حال افتادن به روی خاک چنانچه در السنه ذاکرین عوام معروف است.

بلی، می‌شود که حضرت پیاده بوده و در حال پیادگی مشغول دفاع و جنگ بوده، گاهی می‌ایستاد و خستگی می گرفت و گاهی حمله می کرد، در همچو حالی عبدالله خود را به عمو رسانیده است.

از روایت مرحوم سیّد بن طاووس در لهوف این طور استفاده می‌شود که حضرت در حال پیادگی بود و ایستاده بود تا خستگی بگیرد، فَلَبِثوا هَنیئَةً ثُمّ َعادُوا اِلَیْهِ، لشکر هم چند دقیقه صبر کردند ولی دوباره بر آن حضرت حمله آوردند و آن سرور را در میان گرفتند. فَخَرَجَ عَبْدُاللهِ بْنِ الْحَسَن علیهما السلام پس در این حال عبدالله خُردسال از خیمه خارج شد.

مرحوم سیّد در لهوف می‌نویسد:

«فَلَحِقَتْهُ زَیْنَبُ بِنْتُ عَلیٍّ لِتَحْبِسَهُ فَاَبی وَ امْتَنَعَ اِمْتِناعاً شَدیداً

حضرت زینب علیها السلام دوید عبدالله را گرفت، هر چه خواست او را در خیمه نگه دارد آن کودک آرام نمی گرفت و برخاسته روی به میدان آورد.

خواهر و عمّه و عم زاده به شور افتادند

همچو پروانه بر آن لمعه نور افتادند

التماس می کردند که مرو، عبدالله راضی نمی‌شد و می گفت:

به خدا دست از دامن عمو بر نمی‌دارم، هر جا که او رفته من هم می‌روم، در این وقت صدای شیون از خیام حرم بلند شد. امام علیه السلام را ضعف و فتور عارض گردیده بود به طوری که به روی خاک نشست و چشم مبارک به طرف خیمه‌ها دوخت و گوش فرا داد، صدای شیون زنان را استماع فرمود و التماس عبدالله را شنید که پیوسته تقاضا و درخواست می کرد او را رها کنند تا به میدان نزد عمو رود ولی حضرت علیا مخدّره زینب کبری علیها السلام دست عبدالله را گرفته و به سمت خیمه‌ها می کشید و از رفتن او به طرف میدان مخالفت می‌فرمود. بالاخره عبدالله دست خود را از دست عمّه‌اش کشید و درآورد و دوان دوان خود را به عمو رسانید وقتی رسید که دید ابجر بن کعب از بالای زین خم شده با شمشیر قصد قتل عمویش را دارد بانگ زد و فرمود:

«وَیْلَکْ یَابْنَ الْخَبیثَةُ، أتَقْتُلُ عَمِّی» آیا تو می‌خواهی عمویم را بکشی؟

دست خود حائل نمودی چون سپر

بُرد پیش تیغ و گفت ای خیره سر

تو نخواهی داشت دست از کشتنش

من نخواهم داشت دست از دامنش

«فَضَرَبَهُ بِالسَّیْفِ فَاتقاها الْغُلامُ بِیَدِهِ فَاطَنَّها اِلَی الْجِلْد»

آن مردود شمشیر را فرود آورده به دست عبدالله رسید و دست آن طفل را برید و به پوست آویخت، شاهزاده فریاد کشید:

«یا اُمَّاه» ای مادرم به فریادم برس.

امام علیه السلام عبدالله را در آغوش گرفت و فرمود:

نور دیده صبر کن.

در این هنگام «فَرَماهُ حَرْملهُ بِسَهْمٍ فَذَبَحَهُ وَ هُوَ فی حِجْر عَمِّه» حرمله ملعون تیری به طرف او رها کرد و آن تیر عبدالله را در حالی که در دامن عمو بود ذبح کرد و در همان حال جان داد.

یکی طفلی برون آمد ز خرگاه

سوی شه شد روان چون قطعه‌ی ماه

هوای دیدن شه داشت بر سر

بُدی شه زاده قاسم را برادر

در آندم خواهران را گفت آن شاه

که این کودک برون ناید ز خرگاه

ندارند این جماعت رحم بر ما

نه بر کودک نه بر پیر و نه برنا

گریزان از حرم گردید آن ماه

دوان تا رفت در آغوش آن شاه

شهش بگرفت همچون جان شیرین

بگفت از یادگار یار دیرین

چرا بیرون شدی از خرگه‌ای جان

نمی‌بینی مگر پیکان پرّان

به ناگه کافری زان قوم گمراه

حوالت کرد تیغی بر سر شاه

ز بهر حفظ شه کودک حذر کرد

بَرِ آن تیغ، دست خود سپر کرد

جدا گردید دست کودک از بُن

به شه گفتا ببین چون کرد با من

چه دیدش حرمله آن کفر بدبخت

بزد بر سینه‌اش تیری چنان سخت

که کودک جان بداد و بی‌محابا

پرید از دست شه تا نزد بابا (۳۰).

منابع:

- ارشاد شیخ مفید ۲ / ۱۱۴.
- لهوف ص ۱۲۲.

- مثیرالأحزان ص ۷۳.
- تاریخ طبری ۵ / ۴۵۰.
- وقایع الایام خیابانی ص ۴۸۰.
- مقتل مقرّم ص ۳۵۴.

اشعار و نوحه‌های شهادت حضرت عبدالله بن حسن علیهما السلام

حضرت عبدالله بن الحسن علیهما السلام

موج اشک خواهشم روی سوی توست
حال من آشفته چون گیسوی توست
قطره‌ای در راه دریا مانده‌ام
اصغرت هم رفته من جا مانده‌ام
یک به یک زخم تو در قاب دلم
ناله‌ی هل مِن مُعینَت قاتلم
تکیه کردی تا به نیزه آه آه
از خجالت سوختم در خیمه گاه
ای یتیمان را پدر، تاج سرم
آه یعنی من ز نیزه کمترم
دل هوایی ره عشاق شد
صبرم از خیمه نشستن طاق شد
دست از عمّه کشیدم، آمدم
از دو عالم دل بریدم آمدم
ای اسیر زخمهای بی‌امان
آمدم جان عمو زنده بمان
خاک بوسیده قد و بالای تو
زخم خون گرییده بر اعضای تو
دست و پا کمتر بزن در قتلگاه
آب از نامردم کوفه مخواه
آب می‌خواهی نشانت می‌دهند
آب از نوک سنانت می‌دهند
وای، دارد دشمنت قصد گزند
می‌پرم از جای مانند سپند
زیر تیغش می‌کنم بازو سپر

مثل بانوی در آتش پشت در
الّه الّه بازوی آویز پوست
برگ سبزی در ره عشق عموست
دست دادن را عمویم یاد داد
جان عبدالله تقدیم تو باد
ای عمو مشق جنونم را ببین
عشق بازی بین خونم را ببین
ساقی تشنه قدح نوش توأم
بسملِ خونین در آغوش توأم
علیرضا شریف

آخرین گل

بود در گلزار دشت کربلا
آخرین گل، یادگار مجتبی
نام آن آزاده عبدالله بود
کاو به برج خیمه‌ی دین، ماه بود
دید عبدالله، ماه خیمه گاه
عمّ خود تنها بود در رزمگاه
هم امامش اوفتاده بر زمین
هم بود صیّاد او را در کمین
گشته از کین لشکر بی‌واهمه
حمله ور بر نور چشم فاطمه
از دل زینب ربود او صبر و تاب
سوی قربانگه روان شد با شتاب
زینب آمد گیرد آن آزاده را
نور چشم خود برادر زاده را
رفت آن آزاده سوی قتلگاه
همچو قرص مه ز برج خیمه گاه
چون سوی خورشید شد آن مه روان
غلغله افتاد در هفت آسمان
چون رسید او از حرم در قتلگاه
گشت در آن دم قرین مهر و ماه
دید عبدالله، بر آن بی‌قرین

برکشیده خصم، شمشیری ز کین

خواست چون تیغی زند او را به سر

دست خود را کرد عبدالله سپر

چون فرود آورد دشمن تیغ کین

شد جدا دست از تن آن نازنین

دست دیگر گردن مولا فکند

شد نوای جانگداز او بلند

گفت کای مادر نگر از خیمه گاه

حال محزون مرا در قتلگاه

مادرا دستم شد از پیکر جدا

در ره یاری مصباح الهُدی

مادرا قربانی داور شدم

همچو لاله در چمن پرپر شدم

ای دریغ آن ماه سیما کشته شد

پیکر پاکش به خون آغشته شد

داد جان در دامن عمّ کبار

شد ز داغش قلب زینب داغدار

مادر از قتل پسر شد باخبر

بود او آشفته، شد آشفته‌تر

«آهیا» در بوستان نینوا

بلبل باغ ولا شد از نوا

حاج علی آهی

مثنوی در شهادت حضرت عبدالله بن حسن علیهما السلام

روز عاشورا چو شاه بی‌سپاه

اوفتاد از زین به خاک قتلگاه

با تنی مجروح و قلبی همچو کوه

داشتی با یک جهان مجد و شکوه

با خدای مهربان خویش، راز

کس ندید افتاده اینسان سرفراز

ناگهان عبدالله از باب خیام

دید اندر خاک و خون، عمّ گرام

شد روان از خیمه سوی قتلگاه

گفت با خواهر، امام دین پناه

اِحسبی فی الحال اُختا! ورا

تا نیفتد شاهزاده در بلا

لیک عبدالله ز دست عمّه اش

برکشیدی دامن، آن خورشید وش

که رها کن عمّه‌ی محنت نصیب

تا کنم یاریِّ عموی غریب

این بگفت و مرغ جانش پر گرفت

پیکر مجروح شه در بر گرفت

کای عمو! برخیز تا اندر حرم

بر نهد مرهم به زخمت، عمّه‌ام

عهد کردیم، ای عمو! ما کودکان

می‌نخواهیم از شما آب روان

گر بمیریم، ای عمو! ما از عطش

دم نمی‌خواهیم زد، خجلت مکش

بود عبدالله گرم گفتگو

ظالمی شد حمله ور، بر عمّ او

تیغ بر کف، چون به سوی شاه تاخت

دست پیش آورد و دست خویش باخت

دست خود کردی سپر بر رأس شاه

ظالمی افکند دستش بی گناه

بانگ «وا اُمّا» برآورد از نهاد

طفل در سختی کند از مام، یاد

الغرض ز آغوش شه، آن کینه جو

برکشید و سود تیغش بر گلو

شه نظر می‌کرد و دیدی قاتلش

بر زمین زد، هم گرفتی کاکلش

لیک چون بنهاد تیغش بر گلو

خسرو مظلوم، برگرداند رو

کی توان بیند عزیز مصطفی؟

نوگل خود را به چنگ اشقیا

شاه از سوز عطش، در حال غش

دست و پا می‌زد کبوتر بچّه اش

«خوشدل»! از این داستان غم فزا

سوخت قلب شیعیان مرتضی

مرحوم خوشدل تهرانی

یادگار امام مجتبی علیه السلام

روح والای عبادت به ظهور آمده‌ست

یا که عبدالله در جبهه‌ی نور آمده بود

کربلا بود تماشاگر ماهی کز مهر

یازده لیله قدرش به حضور آمده بود

یازده برگ، گل یاس حسن بیش نداشت

که به گلزار شهادت به ظهور آمده بود

یوسف دیگری از آل علی، کز رخ او

چشم یعقوب زمان باز به نور آمده بود

باغبان در ورق چهره‌ی گرما زده اش

گلش حُسن حسن را به مُرور آمده بود

صورتش صفحه‌ی برجسته‌ی قرآن کریم

صُحبتش ناسخ تورات و زبور آمده بود

بی‌کلاه و کمر از خیمه چو قاسم بشتافت

بس که از تاب تجلّی به سرور آمده بود

قتلگه طور و حسین بن علی، چون موسی

به تماشای کلیم الله و طور آمده بود

به طواف حرم عشق ز آغوش حرم

دل ز جان شسته به شیدایی و شور آمده بود

عجب از این همه مستی چو برادر را دید

که چه‌ها بر سرش از سمّ ستور آمده بود

طفل نوخاسته برخاسته از جان و جهان

آسمان زین همه غیرت به غرور آمده بود

بر دل و پهلوی این عاشق و معشوق، دریغ

نیزه و تیر ز نزدیک و ز دور آمده بود

دست شد قطع ولی دل ز عمو، قطع نکرد

طفل این طایفه یا رب چه صبور آمده بود

گر چه لب تشنه به دامانِ امامت جان داد

بر سرش فاطمه با ماء طهور آمده بود

چون که در حجله‌ی خون خفت در آغوش حسین

اشک غم، خون دل، از دیده‌ی حور آمده بود

سیّد رضا مؤیّد

شهادت جناب عبدالله بن الحسن علیهما السلام

بس که خونبار است چشم خامه‌ام

بوی خون آید همی از ناله‌ام

ترسمش خون، باز بندد، راه را

سوی شه نابرده عبدالله را

آن نخستین سبط را دوّم سلیل

آخرین قربانی پور خلیل

قامتش سروی ولی نوخاسته

تیشه‌ی کین شاخ او پیراسته

خاک بار، ای دست بر سر خامه را

بو که بندد ره به خون این نامه را

سر برد این قصّه‌ی جانکاه را

تا رساند نزد مهر آن ماه را

دید چون گلدسته‌ی باغ حسن

شاه دین را غرق گرداب فتن

کوفیان گردش سپاه اندر سپاه

چون به دور قرص مه شامِ سیاه

تاخت سوی حربگه نالان و زار

همچو ذرّه سوی مهر تابدار

شه به میدان چشم خونین باز کرد

خواهر غمدیده را آواز کرد

که مَهِل (۳۱) ای خواهر مه روی من

کآید این کودک ز خیمه سوی من

ره به ساحل نیست زین دریای خون

موج، طوفان زا و کشتی سرنگون

برنگردد ترسم این صید حرم

زین دیار از تیر بارانِ ستم

گرگ خوانخوار است وادی سر به سر

دیده‌ی راحیل (۳۲) در راهِ پسر

دامنش بگرفت زینب با نیاز

گفت جانا زین سفر برگرد باز

از غمت ای گلبن نورس مرا

دل مکن خون داغ قاسم بس مرا

چاه در راه‌ست و صحرا پر خطر

یوسفا زین دشت کنعان کن حذر

از صدف بارید آن درّ یتیم

عقد مرواریدِتر بر روی سیم (۳۳)

گفت عمّه واهلم بهر خدا

من نخواهم شد ز عمّ خود جدا

وقت گلچینی‌ست در بستانِ عشق

در مبندم بر بهارستان عشق

بلبل از گل چون شکیبد در بهار

دست منع ای عمّه از من باز دار

نیست شرط عاشقانِ خانه سوز

کشته شمع و زنده پروانه هنوز

عشق شمع از جذبه‌های دلکشم

او فکنده نعل دل در آتشم

دور دار، ای عمّه از من دامنت

آتشم ترسم بسوزد خرمنت

دور باش از آهِ آتش زای من

کاتش سودا (۳۴) است سر تا پای من

برمبند ای عمّه بر من راه را

بو که بینم بار دیگر شاه را

باز گیر از گردنِ شوقم طناب

پیل طبعم دیده هندوستان به خواب

عندلیبم سوی بستان می‌رود

طوطیم زی (۳۵) شکرّستان می‌رود

جذبه‌ی عشقش کشان سوی شهش

در کشش زینب به سوی خرگهش

عاقبت شد جذبه‌های عشق، چیر

شد سوی بُرج شرف ماهِ منیر

دید شاه افتاده در دریای خون

با تن تنها و خصم از حد فزون

گفت شاها نک به کف جان آمدم

بر بساط عشق مهمان آمدم

آمدم ای شاه من اینجا قُنُق (۳۶)

ای تو مهمان دار سکّان افق

هین کنارم گیر و دستم نه بسر

ای به روز غم یتیمان را پدر

خواهران و دختران در خیمه گاه

دوخته چون اختران چشمت به راه

کز سفر کی باز گردد شاهِ ما

باز آید سوی گردون ماهِ ما

خیز سوی خیمه‌ها می کن گذار

چشمها را وارهان از انتظار

گفت شاهش الله‌ای جانِ عزیز

تیغ می‌بارد در این دشت ستیز

تو به خیمه بازگرد ای مهوشم

من بدین حالت که خود دارم خوشم

گفت شاها این نه آئین وفاست

من ذبیح عشق و این کوه مناست

کبش (۳۷) املح که فرستادش خدا

سوِی ابراهیم از بهرِ فدا

تو خلیل و کبش املح نک منم

مرغزار عشق باشد مسکنم

نَز، گرانجانی (۳۸) به تأخیر آمدم

کوکب صُبحم اگر دیر آمدم

دید ناگه کافری در دست تیغ

که زند بر تارک شه بی‌دریغ

نامده آن تیغ کین شه را به سر

دست خود را کرد آن کودک سپر

تیغ بر بازوی عبدالله گذشت

وه، چه گویم که چه زان بر شه گذشت

دست افشان آن سلیل ارجمند

خود چو بسمل در کنار شه فکند

گفت دستم گیر ای سالار کون

ای به بی‌دستان به هر دو کون عون

پایمردی کن که کار از دست رفت

دست گیرم کاختیار از دست رفت

شه چو جان بگرفت اندر بر تنش

دست خود را کرد طوق گردنش

ناگهان زد ظالمی از شست کین

تیر دلدوزش به حلق نازنین

گفت شه کی طایر طاووس پر

خوش بر افشان بال تا نزد پدر

یوسفا فارغ ز رنج چاه باش

رو به مصرِ کامرانی شاه باش

مرغ روحش پر به رفتن باز کرد

همچو باز از دست شه پرواز کرد

مرحوم حجّهٔ الاسلام نیّر تبریزی

عقل و عشق

آمدم تا جان کنم قربان تو

پیش تو گردم بَلا گردان تو

در حرم دیدم که تنها مانده‌ام

همرهان رفتند و من جا مانده‌ام

رفتی و دیدم دل از کف داده‌ام

خوش به دام عقل و عشق افتاده‌ام

(عقل، آن سو عشق، این سو می‌کشاند

از دو سو، این می‌کشاند آن می‌نشاند

عقل گفتا صبر کن طفلی هنوز

عشق گفتا کن شتاب و خود بسوز

عقل گفتا هست یک صحرا عدو

عشق گفتا یک تنه مانده عمو

عقل گفتا روی کن سوی حرم

عشق گفتا هان نیُفتی از قلم

عقل گفتا پای تو باشد به گِل

عشق گفت از عاشقان باشی خجل

عقل گفتا نی زمان مستیست
عشق گفتا موسم بی‌دستیست
عقل گفتا باشدت سوزان جگر
عشق گفتا هست عمّو تشنه‌تر
(راهی ام چون دید، عقل از پا نشست
عشق، دست عقل را از پُشت بست
بین وجودم عشق محض از مغز و پوست
می‌زند فریاد جانم، دوست دوست
خاطر افسرده‌ام را شاد کن
طایر روح از قفس آزاد کن
هم دهد آغوش تو بوی پدر
هم بُوَد روی تو چون روی پدر
بین ز عشقت سینه‌ی آکنده‌ام
در برِ قاسم مکن شرمنده‌ام
من نخواهم تا به گردت پر زنم
آمدم، آتش به جان یکسر زنم
دوست دارم در رهت بی‌سر شوم
آنقدر سوزم که خاکستر شوم
هِل، که سوز عشق، نابودم کند
بعد خاکستر شدن دودم کند
مُهر، زن بر برگه‌ی جانبازی ام
وای من گر از قلم اندازی ام
هست، بعد از نیستی، هستیّ من
شاهد عشق تو بی‌دستیّ من
کوچکم امّا دلی دارم بزرگ
بچّه شیرم باکی ام نبود ز گرگ
گو شود دست من از پیکر جدا
کی کنم، دامان عشقت را رها
حاج علی انسانی

تکلیف

آغوش خود به رویم مثل همیشه واکن
دست گلی نثار دامان مجتبی کن

سرباز آخرت را رخصت بده عمو جان

دل تنگ قاسمم من درد مرا دوا کن

مانند اصغر تو تا آنکه ذبح گردم

بغض از گلوی تشنه با یک اشاره واکن

گر نیستم مکلّف بر رزمی به میدان

دل گفت عاشقی تو تکلیف را ادا کن

از خیمه می‌دویدم یک ناله می‌شنیدم

با قاتل تو می گفت از مادرش حیا کن

خود را به تو رساندم با قاتل تو گفتم

دست از حسین بردار، یا دست من جدا کن

عبّاس چشم دارد بر دست کوچک من

ای دست جای سقّا دفع چنین بلا کن

ای قتلگه مرا در، خون عمو بغلطان

عبدالله حسن را ثاراللّهی فدا کن

این مرغ بسملت را از بام قتلگاهت

بالی بده به دستت در آسمان رها کن

دستم دگر ز بازو آویزِ پوست گشته

مادر بگیر دستم، خود حاجتم روا کن

محسن افشار

حضرت عبدالله بن حسن علیهما السلام

من یادگار حسن عبداللّهم سرباز جان نثار ثاراللّهم

جان به ره عشق عمو می‌دهم

زاده‌ی مجتبا تشنه لب شد فدا

مرا عمو همسفرت کن راهی به سوی اصغرت کن

***

عمو حسین چرا فتادی زمین عبداللّهم جنگیدنم را ببین

شوم به قربان تو در راه دین

این من و جان من لعل سوزان من

عمو در آغوش تو هستم عطر پدر نموده مستم

***

عمو نما بسوی من یک نظر نوازشم کن تو به جای پدر

بگیر عمو اشک مرا از بصر

که بابم بی‌قرار می‌کشد انتظار

عمو بده ز خون وضویم نما به بابا روبرویم

***

موحد

حضرت عبدالله بن الحسن علیهما السلام

یادگار حسن فاطمی زاده‌ام

ای عمو جان حسین دل به تو داده‌ام

به رهت می‌کنم دست و جانم فدا

همه جا کربلا – همه جا نینوا

جان ناقابلم به فدای سرت

به فدای تو و حنجر اصغرت

جای بابا عمو کن نوازش مرا

همه جا کربلا – همه جا نینوا

با دو دستم شوم حافظ جان تو

طالبم جرعه‌ای جام احسان تو

گر قبولم کنی شوم از غم رها

همه جا کربلا – همه جا نینوا

بعد تو ای عمو زندگی را چه سود

میهمانم نما نزد یاس کبود

که به دیدار او می‌روم از وفا

همه جا کربلا – همه جا نینوا

جرعه‌ای نوش من کن ز جام بلا

تا بمانم برت دشت کرب و بلا

کن قبول از وفا هدیه‌ی مجتبا

همه جا کربلا – همه جا نینوا

موحد

زبانحال حضرت عبدالله علیه السلام

کرده‌ام با اشکم وضو پر کشیدم سوی عمو

قتلگه شاهد بود و بس با عمو کردم گفتگو

تنهای تنها دیدمش

مانند گل بوسیدمش

جانم عمو – جانم عمو (۲)

–

تو تسلایم می‌دهی شور و آوایم می‌دهی

ای عمو جان سر تا بپا بوی بابایم می‌دهی

عبداللّهم عبداللّهم

من عاشق ثاراللّهم

جانم عمو – جانم عمو (۲)

–

من که چون شمع خاموشم کی کنی تو فراموشم

مثل طفلان خود عمو تو گرفتی در آغوشم

رسیده‌ام به آرزو

دادی تو بر من آبرو

جانم عمو – جانم عمو (۲)

–

ای تمام هستم عمو من به تو دل بستم عمو

طفلم امّا یار توأم سپرم شد دستم عمو

جانم شود قربان تو

هستم بلا گردان تو

جانم عمو – جانم عمو (۲)

–

خون چکد از چشم ترم شد نفس‌های آخرم

بشنو ای صاحب حرم خبر آوردم از حرم

در خیمه‌ها شراره بود

صحبت ز گوشواره بود

جانم عمو – جانم عمو (۲)

–

سیّد محسن حسینی

یادداشت...

پی‌نوشت

(۱) بحارالانوار ۴۵ / ۶۵.

(۲) بحارالأنوار ۶۸ / ۱۸۰ ح ۳۳.

(۳) مکارم الاخلاق ۲ / ۳۷۳.

(۴) بحارالأنوار ۴۴ / ۲۸۶.

(۵) ناسخ التّواریخ امام حسن علیه السلام ۷ ۲ / ۲۷۰ - از مدینه تا مدینه، ص ۷۲۲ – حدائق مرحوم صدر قزوینی

(۶) ابوالفرج، شـهادت او را قبل از حضـرت قاسم علیه السلام نوشته‌ست ولی طبری و جزری و شیخ مفید شهادت این نوجوان را بعد از حضرت قاسم علیه السلام ذکر کرده‌اند. (نفس المهموم ص ۳۲۵).

(۷) حیاهٔ الامام الحسین علیه السلام ۳ / ۲۵۶ – ناسخ التّواریخ امام حسن علیه السلام ۲ / ۲۷۶.

(۸) در کربلا ۹ نفر شهید شدند که مادرانشان در خیمه‌ها به آنها می‌نگریستند:

۱. عبدالله بن الحسین علیهما السلام که مادرش رباب بود

۲. عون بن عبدالله بن جعفر مع مادرش زینب کبری ۳ بود.

۳. قاسم بن الحسن علیهما السلام مادرش رمله به او نگاه می‌کرد.

۴. عبدالله بن الحسن علیهما السلام که مادرش دختر شلیل بجلیّه بود.

۵. عبدالله بن مسلم، مادرش رقیّه دختر امیرمؤمنان علیه السلام بود.

۶. محمّد بن ابی سعید بن عقیل که مادرش به چوب خیمه تکیه و او را نظاره می‌کرد.

۷. عمر بن جناده که مادرش او را به نبرد امر و در میدان مبارزه به او نگاه می‌کرد.

۸. عبدالله کلبی که همسر و مادرش به او می‌نگریستند.

۹. علیّ بن الحسین علیهما السلام که مادرش لیلا در خیمه برایش دعا می‌کرد.

(ابصار العین / ۱۳۰)

(۹) بحارالانوار ۴۵ / ۳۴ – مقتل خوارزمی ۲ / ۲۷.

(۱۰) مقتل ابی مخنف / ۱۲۵ – منتخب التّواریخ / ۲۶۶.

(۱۱) لهوف ص ۱۱۵ – مثیرالاحزان ص ۶۹ – ارشاد ۲ / ۱۱۱ – بحارالانوار ۴۵ / ۳۵.

(۱۲) منتخب طریحی ص ۳۷۴.

(۱۳) بحارالأنوار ۴۵ / ۳۵.

(۱۴) مدینهٔ المعاجز ۴ / ۲۱۴ – معجزه‌های امام حسین علیه السلام ص ۲۹۵ – نفس المهموم ۲۳۰.

(۱۵) الارشاد ۲ / ۱۱۱ - اللهوف ص ۱۱۵ – مثیرالاحزان ص ۶۹ – بحارالأنوار ۴۵ / ۳۵.

(۱۶) رجوع شود به ابصار العین ص ۱۳۰.

(۱۷) المنتخب ۲ / ۳۶۵ – روضهٔ الشّهداء ص ۳۲۱ – معالی السبطین ۱ / ۲۷۹ - مدینهٔ المعاجز ۳ / ۳۶۶ باب معجزه‌های امام حسین علیه السلام ح ۹۳.

(۱۸) المنتخب ۲ / ۳۶۶.

(۱۹) المنتخب ۲ / ۳۷۴ – بحارالأنوار ۴۵ / ۳۴.

(۲۰) روضهٔ الشّهداء ص ۴۰۵.

(۲۱) روضهٔ الشّهداء ص ۴۰۷.

(۲۲) روضهٔ الشّهداء ص ۴۰۹.

(۲۳) المنتخب ۲ / ۳۶۶ مرحوم طریحی از ارشاد و شیخ مفید نقل می‌کند – بحارالأنوار ۴۵ / ۳۵.

(۲۴) المنتخب ۲ / ۳۶۷.

(۲۵) بحارالأنوار ۴۵ / ۳۵.

(۲۶) بنا بر قول برخی از مقاتل، کسی که زیر سم اسب‌ها جان داد، قاتل حضرت قاسم علیه السلام بود، نه آن شاهزاده، چرا که در عبارت بعدی آمده:

آن حضرت زنده بود و پا بر زمین می‌سایید...

(۲۷) بحارالأنوار ۴۵ / ۳۵ – ارشاد ۲ / ۱۱۱ – نفس المهموم ص ۳۲۲ – مقتل خوارزمی ۲ / ۲۷ مقاتل الطالبیین ص ۸۸ – تاریخ طبری ۵ / ۴۴۷.

(۲۸) تمام حدیث در شب عاشورا از مدینة المعاجز ۴ / ۲۱۴ باب معاجز الحسین علیه السلام شماره‌ی ۲۹۵ نقل شده است.

(۲۹) یعنی مبارزه و مقاتله.

(۳۰) عمّان سامانی

(۳۱) مگذار

(۳۲) نام مادر حضرت یوسف علیه السلام.

(۳۳) خلاصه معنی بیت: آن درّ یتیم یعنی جناب عبدالله از صدف دیده خوشه‌های مرواریدتر بر رخسار سیم گون خود بارید.

(۳۴) سودا در اینجا به معنی عشق است.

(۳۵) زی به معنی سوی و جانب است.

(۳۶) لفظ ترکیست به معنای مهمان.

(۳۷) قوچ کبود رنگ و نمکین یعنی زیبا.

(۳۸) سخت جانی، سستی و کاهلی.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فی سَبِيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه

مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده

است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹